

خان سر افتام صد رہ جو یکی سرواہ
 ککہ شہی یتش رخ شیع بیابان آرد
 تادمان گردم جون دل نندہ^(۱) کر راریش^(۱)
 ہم ملامت گر او وعدہ جاسان آرد
 ہرج گویم چہ عجب ار دم آن ماد کہ او
 عبر ار حالک رہ مرکب سلطان آرد
 خسرو اعظم سلطان سلاطین سحر
 کاشع گوید^(۲) بصورت فلکش آن آرد
 عکس رایش^(۳) حوان ہر نور کہ انعم محمد
 بیص خودش دان ہر نقد کہ آن کان آرد
 حام زر سارد چون دست نعریب یارد
 تیج سر پاتسد چون روی میدان آرد
 حاءگانش را س ہدیہ ککہ فیصر سارد
 سدگانش را س نحمہ ککہ حافان آرد
 رہ رہ ای شاہ ککہ ار ہر کمان و نیرت
 فاک ار نیر و کمان ترکش و قرسان آرد
 لاجوردیست حسامت کہ جو دشمن ار ار^(۴)
 کھر ما گون^(۵) شد ارو سڈ و^(۶) مرخان آرد
 ر آستیں جون بد بیضا نہایی گردوب
 دامن صبح ر عبرت نگرسان آرد
 ہر نعوید تو نشگمت کہ ییل سر مست
 باحس تیر زبان ار س دستان آرد

۴۶۷

۱

۱۰

۲

(۱) آرد کردد او (۲) آرد حواعدہ (۳) آرد روتہ

(۴) آرد بہ (۵) آرد سد و حویہ

چون سر حصم تو کوسد فلک ناعه^(۱) گر
 یای خایسک سی سر سر سندان آرد
 شاه سحر بچط نور نویسد حور تبید
 چون در ار صلب عدم در رحم کار آرد
 خسروا حاجتم اینست که بردان حکرم
 سارم اندر کف سایه بردان آرد
 محلال تو که گردواں همه عالم بر من
 بی جمال تو ہی تنگ چو رسدان آرد
 هیچ ارے بھند ار طرف پشاور^(۲)
 کہ ارس دیدہ بغداد بہ ساراں آرد
 من سدایم طمع آنک بھوید شاہ
 با حدیتم بریاں تکبر^(۳) امتنان آرد
 لیک در خاطر آید کہ دیر خاصہ
 سام ابن گم شد در اول فرماں آرد
 در سارم اگر شاه رستی عراق
 امر کردار سالای حوراسان آرد
 لا آری الھدھد^(۴) اگر ریحہ شود ہدھد پیر
 مزده تخت و عروسی سلیمان آرد
 جرج دولای جدانک سوہ جاہ رمیب
 رشتہ نور ر مہر و مہ تاسان آرد
 بی مہ و مہر و چہ و رشتہ چان ناد ای شہ^(۵)
 کہ حصر آب تو ار چنہ حیوان آرد

(۱) رد ناعہ (۲) را پشاور (۳) رد گھر (۴) قر ۲۲۷ ۲

(۵) رد بی مہ و مہر و چہ در رشتہ چان ناد ای شاہ

حسدت گرچه ادب بیست بر آویخته ناز
مهمان رتنه کجھه ار بجاہ رحمدان آرد

این قصیده از مکّه محضرت اعلیٰ فرستاد

هرگر بود که سار بیم لقای شاه - شکرابه در دودینه کتم خاک یای شاه
 هرگر بود که بر من سرگشته غریب - چون روی شاه خوب شود نارای شاه
 هرگر بود که نار جو نلسل نوارم^(۱) - بر گلن مدیح سستان سرای شاه
 هرگر بود که سار بحدد گل دلم - در بوهار نرم ر امر سعای شاه
 هرگر بود که بر سر من سایه افکند - بر کلاه محبت ستر همای شاه
 گاهی جو سایه روی هم بر زمین ملک - گاهی جو درّه رفص کم در هوای شاه
 احرملوک صدر سلاطین که جرح گفتم - بر جرح^(۲) دولتست کلاه و قنای شاه
 سیارگان جرح در افند چون تنهاب - پای از برون مهند ر خط و قنای شاه
 گوی زمین جو قفّه حورشید رر شود - گر درّه برو قفد از کیببای شاه
 تاها نکمه رفتم دای چرا از آنک - گفتند خانه بیست معطم جو حای شاه
 لیکها سام سارک ردم جانک - گند کان رسید بگردون صدای شاه
 ۱۵ موقف بود حر ره صدر رفیع ملک - ررم بود حر ره بحر عطای شاه
 در مروه حر مرؤت حسرو بیافتم - و بندر^(۳) صفا ندیدم الا صفای شاه
 بگنناد کارها بحر اسود و سرد - گامد برنگ رایت عالم گنای شاه
 گفتم که خوبشتر را قربان کم خرد - گفتم ای صعیف هی توشنایی فدای شاه
 امروز سرکشان همه گردن مهاده اند - تا جان فدا کند برای نقای شاه
 در خانه خدا و نالین مصطفی - گفتم دعای ملک و مودم ولای شاه
 و اکون عربیت سهر قدس کرده ام - هم کرده دان مهمت نی متببای شاه
 بدرفتم از فدای که از مهر شاه را - خواهام مرید دولت و عمر از فدای شاه
 ۲۴ بر خاک هر یکی ر بررگان انبیا - بک حاجت بررگ خواهام برای شاه

(۱) نوارم (۲) رد تحت (۳) کرا

گر بر فلک چو عیسی بر نایدنم شدن ، هم بر تنوم بجان و محویم رضای شاه
 منت حدای را که گرفتم همه جهان ، ناری بپرس کرچه ر مدح و تنای شاه
 وین قلعه فلک را هم حلقه کرده ام ، در عهد ام که فتح کم از دعای شاه
 چندانک ملک راند بر چتر آسمان ، خورشید نأخور که نه رید گدای شاه
 نادا مرصع از گهر اختران سعد ، چتر سید بیکر خورشید سای شاه .

شرط رفته است در فهرست کتاب راحة الصدور که اگرچه مادحان
 سلاطین آل سلجوق بسیارند شعر متأخران آورده شود، و از هر شعری
 قدر صد یا دویست بیت بیش نماند تا خاطر مؤرخان و نویسندگان
 و ملالت یابد و از آن تماشا خوید و راه تفریح بوید، و مدح هر
 سلاطینی در تاریخ دولت او آورده شود، و سید اشرف در حضرت شعر
 و سلیمان شعر خواند و مرثیت مسعود گفت، [قصیده]^(۱)

این مم یا رب که جرم سوی اختر می کنند
 چشمه روشن ر چاه نیردام سر می کنند
 این مم یا رب که از حاکم سوه بالا جو آب
 دور این گردانده دولاب مدور می کنند
 این مم کاختر بصد خواری سرا سر در بهاد
 نام آکون سا هزاران نار در سر می کنند
 در زمین هر لحظه چون قارون فرو تری شدنم
 چون مسیم هر دم آکون نار^(۲) سر تری کنند
 این هانوں حضرت سلطان و این جتم مست
 کآن مارک خاک را چون توبیا در می کنند
 یا رب توفیق خدمت ده که بخت سده وار
 سوی سلطان سلاطین شاه سحر می کنند

f 816

(۱) دیوان سید اشرف f 119a-b (۲) رد جرح

آلتک ار طبعش منت بحر مایه می سرد
 لو آلتک ار خودش بدامن ابر گوهر می کشد^(۱)
 [در تاحش را و لک در عقد انجم می سرد]^(۱)
 بار چترش را ملک در ریسر تپیر می کشد
 مانگ کوشش حلقه در گوش نصرت می کشد
 گرد جیش سرمه در چنم اختر می کشد
 روز چون خورشید و درّه شب جو ماه و اختران
 می رود در ملک و بی انداره لشکر می کشد
 خورد سر تحت سایه آب حیوان همچو حصر
 چیست مطلوبش که لشکر چون سکدر می کشد
 اے که موکب همت سر جرح اعظم می رسد
 وی که دامن طلعت سر سعد اکبر می کشد
 حان ترکستان ر حواب تو دحیره می هد
 رای هندستان بر اے تو بس سر می کشد
 خدمتی سوی در نام تو حاقان می برد
 عاتیه بش سر اسب تو قبصر می کشد
 ماه موهی دست شد هارون لشکر گاه تو
 ر آن جلاجلهاے گردان^(۲) مؤر می کشد
 راست بدارے عطارد نامه فتح منت
 ر آن کهر تمشیر در بینش^(۳) دو پیکر می کشد
 دوست گانی یافت از تو رهبره سر خط نوار
 لا حرم آب حیوة آلتک بساعری می کشد

(۱) کنا می رد، و در نا صدر شعر اول با شعر بعد دوم ترکیب داده شده است،
 و باع این سهو واضح است که صدر هر دو بیت در آخر کلمه «می برد» را دارد،
 (۲) رد گردون (۳) رد ریش

آفتاب کبیاگر نا بختی صکوه صکوه
 دره دره سوی کانهها ار علم رری کنند
 نا مگر مستیج حوی را سلح دارے دهی
 گرچه گوئی یا سه بر حصات صحری کنند
 حکم و فتوی سعادت را قلم در دست نشت
 مشتوی [را] آن طپاساں ار نرم در سری کنند
 حرفه بوتبید کیوان بس کود و هر زمان
 روه ررد حاسدان^(۱) را بیل دیگر می کنند
 وین عجاب نر که تا خطه نامت نشود
 آسمان این همت پایه^(۲) پیش سری کنند
 صدق بو نکریت سر عدل عمر دارد می
 سرر عتابیت سوک علم حیدر می کنند
 خسرو سکه حسرا دولت حاوید نسو
 سوک درگاه نسو شاه سکه سرور می کنند
 طلب فصلت ایک ار بهر داع ندگیت
 هر زمانش دل سوی طوق کونر می کنند
 بهر نوکالی اگرچه هست^(۳) خاطر می گنذ
 پیش تو حالی اگرچه بیست در خور می کنند
 در تا شیرین رباب و در دعا روشن دلست
 هم بدیب خرمن فلک در آب و آدر می کنند
 گر ربابش شکر و دل نصح تسد او هم کنیبد
 آن عا کر آب و آدر نصح و شکر می کنند
 تا فلک هر تب نماید حقه^(۴) آینه گوب
 و اندر^(۵) آن حقه هزاران رز و ربور می کنند

(۱) سید حاسدت (۲) آ تا به (۳) سید پست (۴) آ تا کاسر

رہور تاج و سریر و حلیت چتر نو باد
 ہر گھر کین حقہ آہیہ بیصر می کشد

ابن قصیدہ^(۱) انوری در مدح سلطان سحر گفت۔

گردل و دست بحر و کان مانند • دل و دست خدایگان باشد
 • پادشاہ جهان کہ فرمائش • بر جهان چون قصا روان باشد
 آنک ما داع طاعتش را بید • هرک از انای اس و جان باشد
 و آنک ما مهر حازنش روید • هرچ از احساس بحر و کان باشد
 عدلش از ما زمین بحشم شود • اس بیرون از آسان باشد
 فہرزش از سایہ بر زمین و گند • رندگانی در آن جهان باشد
 مرگرا دایم امر سیاست او • تب مرگ^(۲) اندر استخوان باشد
 ہر کجا سگہ شد نام تاش^(۳) • بجل بی نام و بی نشان باشد
 ہر کجا خطہ شد نام ملک^(۴) • نطق را دست بر دہان باشد
 ای قصا قدرتی کہ ما حرمت^(۵) • کوی بی تاب و بی توان باشد
 رایت آیتی کہ در حرفش • فتح تفسیر و ترجمان باشد
 من نگویم کہ جبر خداے کسی • حال گردان و غیب دان باشد
 گویم از رای و رایت تب و رور • دو اثر در جہان عیان باشد
 رای تو را ہا کد بینا • کہ ر تقدیر در نہان باشد
 رایت متہا کسد پہان • کہ چو اندیشہ بی کران باشد
 لطف از ولای^(۶) و حدود شود • جسم را صورت روان باشد
 ماست از مانگ بر زمانہ رند • گرگ را سیرت شان باشد
 سود خط روری محرمے • کہ نہ دست تو در^(۷) صہان باشد
 سود^(۸) کار عالی نظام • کہ نہ پای تو در میان باشد

(۱) رَک مکلیات انوری جامع نمبر ص ۷-۷۲ (۲) رَک ولور (۳) رَک ویشاش

(۴) رَک عہاش (۵) رَا حرمت (۶) رَک ماہ (۷) رَک اش (۸) رَک برسد

در جهانی و ارجهان بینی . همچو معنی که در بیان باشد
 آفرین سر نو کافریش را . هرج گویی چیب چان باشد
 رور هجا که از درختن سان . گردرا کسوت دختان باشد
 در تن ازدهای رایتها . سادرا اعتدال حان باشد
 شیرگردون جو عکس شیر در آب . بیش تیر علم یتان باشد
 هر کبک کر قصا گشاده شود . ار یس قصه کمان باشد
 اشک سر درعهای سیاهی . سحت راه که کشان باشد
 هم عمان امل^(۱) سک گردد . هم رکاب احل گران باشد
 هر سوکر احل شکسته شود . سر لب چشبه سان باشد
 چون محسد رکاب منصورت . آن قیامت که آن رمان باشد
 هرکرا تسد یقین که جمله نست . یسای هستیش بر گان باشد
 روح روح الامین در آن حالت . به هاسا که در امان باشد
 بود هیچ کس حر ار نصرت . که دی ما تو هم عمان باشد
 هر مصافی که اندر آن دو نس . تبع را سا کت قران باشد
 صد قران وحش و طیر را پس آرین . فلک ار گشته میران باشد
 حسرو بندارا دو سه سال است . که هی آرزوی آن باشد
 کر ندیمان حصرت ار نشود . اس مفاپ آستان باشد
 بحرش پیش ار آنکه نشاسی^(۲) . کاکگی رابگان گران باشد
 چه شود گر ترا درین^(۳) بک بیع^(۴) . دست بوسیدنی ریان^(۵) باشد
 یا چاشد که در مالک تو . شاعری حام قلیان باشد
 لکن اندر میان^(۶) مدح و عرل . موی مویش رفان رفان باشد
 تا شود پیر همچو بخت عدوت . هم درین دولت حوران باشد
 تا هوای حران سوس و دی . زرگر ساع و بوستان باشد

(۱-۲) راک سودا

(۳) راک مروی

(۴) راک املک

(۵) راک بیان

(۶) راک رمان

ساع عمر ترا بهاری ساد * نه چنان کر پیش حراں باشد
 حطهارا رساں مذکر نو تر * تا همتر سحر رساں باشد
 مدنت لارم زماں و مکنان * تا رماں لارم مکنان باشد
 سگهارا دهاں نامر نو سار * تا رر در جهان نشان باشد
 در جهان ملک حاودایت باد * خود جین ملک حاوداں باشد

انوری این قصیدہ در حضرت سلطان سحر بر خواجہ بود این دعا در
 عقب بر ملک سلیمان خواند (۱)

ملکا ملکا علام نو ساد * ملک همام نو نامر نو ساد
 ساخت آساں زمین تو گشت * خواجہ اختران علام نو ساد
 ۱۰ حشمت ار حشمت نو محتم است * همه حشمت ر احتشام نو ساد
 هر چه فایم نبات حر اول * همه را قوت ار قوام نو ساد
 روزی خوردن تو بدر و هلال * حواں (۲) نقل تو باد و حام نو ساد
 f 826
 اشپ روز و ادھر سبزا * بیسه لبیدن لگام نو ساد
 گری کسان قصا سگشاید * سحره دست اهتمام نو ساد
 ۱۵ رهی کسان قدر برساید * حرقه تیر انتقام نو ساد
 هرج در تختہ اجل سوزست * همه در دفتر کلام نو ساد
 ای جو عنار دام دهر برون * تیر گردون شکار دام نو ساد
 ای جو کیوان رکام حصم بری * اوج کیوان بریر گام نو ساد
 ار بی آنک تا بگرد رنگ * تبع مریج در پیام نو ساد
 ۲۰ چشم ایام سر انارت نست * گوتن افلاک بر پیام نو ساد
 در جهان گر مقام بیست مقیم * دروه قدر نو مقام نو ساد
 ور حطام رماہ نافی بیست * نعمت فصل نو حطام نو ساد
 ناکه مرحام صبح شمار بود * صبح بد خواہ نو جو تام نو ساد
 ۲۴ همه کاریت ار وقار و نبات * یختہ (۳) روزگار حام نو ساد

(۱) کلمات انوری ص ۷۲ (۲) یا اعلمک و اورمادی دارد، (۳) یا صبح

این قصیدہ انوری در مدح حضرت گمت^(۱)

مملکت بر ملک فرار گرفت • روزگار آحر اعتبار گرفت
 بیخ اقبال بار نتو مسود • تاج اقبال^(۲) بار بار گرفت
 مدنی ملک در ترلرب بود • طاقت بر ملک فرار گرفت
 ۵ ملک مملک بخش تاج ملوک • کریمین ملک در یسار گرفت
 آنک ملکی^(۳) یک سوار بناد • و آنک ملکی یک سوار گرفت
 f 83۴ صبح نعت جو ار بام طاقت • آفتاب آسمان حصار گرفت
 عکس برمتی جو بر سپهر افتاد • حانہ رهبره رو نگار گرفت
 زرم اورا فلک تصور کرد • ساختن تیغ آسدار گرفت
 ۱ سرم اورا رمانه یاد آورد • فکرتش نقش بویهار گرفت
 سایه حلم بر زمین افگند • گوهر خاک ارو فرار گرفت
 تعلقه ساس سر-اتیر کنیید • گند جرح ارو تشرار گرفت
 ماسکا حسروا حد اوبدا • این سه نام ار نو افتخار گرفت
 به بانگست حد^(۴) و قصر قصا • جرح خود ترا تبار گرفت
 ۱۵ به معیار کمال و حروف قدر • بار حلم ترا عیار گرفت
 هم عالم شعار عدل تو داشت • ملک عالم فان شعار گرفت
 یای ملک استوار اکون گنت • کہ رکاب تو استوار گرفت
 جد رور ار بر خطا بینی • ملک اریں خطه^(۵) گر کار گرفت
 حمل آنک بعدر بار آمد • بر بخت تو در کار گرفت
 ۲ سایه بر کار حصم نگدی • گرچه را اندازہ پیش کار گرفت
 قیمت بی ضرورتی دو سه رور • امرادے اختیار گرفت
 گوشه ار جهان بدو نگداشت • گوشه نخت نہر بار گرفت

(۱) کلیت انوری طبع ندر ص ۴۴-۴۵ (۲) رتے اصال (۳) رتے گجو

(۴) رتے ع (۵) رتے حصه

تا پیاپیش رماہ (۱) خار سیرد * تا بدستش رماہ مار گرفت
 روز ہجرا سے از طرادہ اعلیٰ * موکت تنک لالہ وار گرفت
 کارزار امر ہراہر سیہت * صورت قہر کردگار گرفت
 امر مہیب تو شیر گردون را * آب ناحورده پیش مار گرفت
 قنہ را ر آروی (۲) حواب امان * ہوس کولک و کوکار گرفت
 ای بھواری فتادہ ہر حصی (۳) * تاکہ نیع تو کار خوار (۴) گرفت
 حسم اگر عترہ شد مستی ملک * چون دماغش ری بچار گرفت
 یای در دامن امل یفاشت (۵) * دامن ملک یابدار گرفت
 ملک در حواب غفلتس نگداشت * ملکی چون تو ہونبار گرفت
 خیز [وا] رای صوح دولت کن * ہیں کہ حصانت را خمار گرفت
 تا در امتسال مردمان گوید * دی جو نگذشت حکم پار گرفت
 روزگار نو ساد در ملکی * کہ بہ گہنی بہ روزگار گرفت

قطعه فی المدح لیلانوری (۵)

ای حدایت یادشاہی خلق * ار ارل تا اند بسدبده
 اند ار کمت رار سدت نو * حوتہ عمر (۶) حاودان چیدہ
 آس روی حدایگان تو * خالک ر آدر بیع بھریدہ
 ار عدالت کہ عافیت قطرست * سایہ بر کایات بوتیدہ
 فنہ ار ہم بخت بیدارت * شب فترت (۷) بھواب نا دیدہ
 گوتس جرح ار صدای بوبت نو * حر ہواے ہواد بستیدہ
 آفریش بچشم ہمت نو * التھات نظر ہر ریدہ

(۱) رَاکَ سفاہ (۱) رَا آ آب روی (۲-۳) رَاکَ کافر حصی نوچار

(۲) رَاکَ سفاہ (۲) رَاکَ کافر حصی نوچار

(۳) رَاکَ سفاہ (۳) رَاکَ کافر حصی نوچار

(۴) رَاکَ سفاہ (۴) رَاکَ کافر حصی نوچار

رایت ار هرج نام هستی یافت * دادن و دید^(۱) و داد نگریده^(۲)
 سر تیغ ملک نگرفته * سر تاربان به محتینه
 ندیده ار انوری در خواستند ار مستی توانست گفتن قدر آن خواهد^(۳) f 87a
 خسرو گوهر نمان ترا * حر بالاس عقل توان سمت
 کردی ار عقل دانست سخن دماغ * جان بخاروب هیبت تو بروت
 نظم اندر حجاب عمر نماید * حرم اندر خلاب شرم بخت
 خیرتم بر ندیده خار پاد * تا باع ندیده گل نتگمت
 خود تو انصاف من به جومی * چون تو بی را تا نواید گمت

قطعة آخری فی المدح^(۴)

۱ نانش رای سایه بردان * منت آفتاب باطل کرد
 آج ما من ر لطف کرد امروز * در بهار آفتاب ما گل کرد
 گرمش پای مرد گشت مرا * ترف دست بوس حاصل کرد
 خدمت حاک درگهش همه عمر جان من به در همه^(۵) دل کرد
 سلطان سحر را در برم ما انوری خوش شد و تظلمها کرد این قطعه بشکر
 آن گوید، [قطعه]^(۶)
 ۱۵ اسوری را حد بیگان جهان * پیش خود خواهد و دست داد و نشاند
 ناده فرمود و شعر خواست اروز * و بدر آن سحر کرد و ذرا افتابند
 چون مستی برفت بار دگر * کس فرستاد و پیش بخش خواهد
 همه بگذر این سه س که ملک * نام او^(۷) سر زبان اعلی راند
 ۲ پیش ازین در زمانه دولت بیست * هیچ باقیش سر^(۸) زمانه نماید

(۱) نیک دس (۲) نیک نکرده (۳) رک به کتبات انوری ضح

لکھو ص ۶۷ (۴) رک به کتبات انوری طبع لکھو ص ۶۵۹ (۵) رک به

(۶) کتبات انوری طبع لکھو ص ۶۶۱ (۷) رک من (۸) رک در

هم در مدح و ثنا گویند^(۱)

ای زمان فرخ رنگای تو * رسیدگایت حاوانای ساد
 وی جهان بنادمان نصحت تو * همه عبرت بنادمانی ساد ۲۵۱۵
 امر و نهی تو بر زمان و زمین * چون قضاهای آسمانی ناد
 بر در و نام حضرت عالیت * که بهشتش سای تانی ساد ۵
 رور و شب خدمت فصا و قدر * برده داری و پاسانی ساد
 با ملک مرکب دوامت را * هم رکابی و هم عانی ناد
 حصر و اسکندری بدانت و داد * ترشت آب رنگای ساد
 تو تو اسوا و با نوالی را * ما سراج تو با نوالی ساد
 تا پایان رسد حواصه^(۲) پیر * جاه و محبت ترا حوالی ساد ۱
 هست فرمانش بر زمانه روان * دایتس همجیت روانی ناد
 ملک و اقبال و دولت و شرفش * این جهای و آن جهای ناد

این دو بیتها انوری در مدح گفت

[۱]

۱۵ ای گوهر تو خلاصه عالم گل * نادار تو دو قوم را دو معنی حاصل
 چون آب نکو حواصه ترا حکم روان * چون لاله بداندیش ترا سوخته دل^(۳)

[۲]

ناهما بحدایی که ترا نگریدست * گر ملک چو تو حدایگانی دیدست
 الا تو که بودست که صد باره جهان * روران نگرفتست و تسان بختیدست^(۴)

[۳]

با جسرخ همیشه هم عان راند * بر ماه عمار مویک افتاشد
 آدم بدر منست و رو فخرم بهست * ر آست که تو برادرم حواصه

(۱) کتبات طبع لکهنه ص ۶۲۲ (۲) رکنه رمانه (۳) کتبات طبع لکهنه ص ۵۳۶

الحاحب ارجان، ار سلطان محمود در آل سلجوق با معنی و درآك تر سود
 و بر دقایق امور هیچ پادشاه چون او وقوف نداشت، مثل بُسْتَمَلُّ عَلَى
عَقْلِ الرَّحْلِ بِقَوْلِهِ وَعَلَى أَصْلِهِ يَفْعَلُهُ فَمَا أَفْضَلُ حَكِيمٌ وَلَا أَوْحَنَ كَرِيمٌ (۱)،
 سخن بیان عقلت و کردار آثار اصل، کریم ار ارار دور بود و حکیم ار
 سخن گفتار نور، صورت و معنی مجموع خلال کمال و خصال بسندیده بود،
 عمرش وفا نکرد و ایام مساعدت نمود و از مکر دهر رست و ار پش قهر
 نخست، وفانش در یاردهم سوال سه حس و عشویه و حس مایه، شعر:

(چین آمد این چرخ نایابدار * نماند هی لشکر از شهریار

هی بد رود پیر و برسا هم * ارو داد بیم و هم رو ستم) (۲)

(چهارا چین است آیین و دین * نماندست (۳) همواره در (۴) نه گریں

یکی را ز حال سپه بر کنند * یکی را رخت کباب در کنند

نه رین تاد باشد نه ران مستمند * چین است رسم سرای گرد) (۵) f 856

چهارا چین است آیین و سان * نگرده هی ران بدین رین بدان (۶)

چین دان که یکسر بریست و نس * بلند و پستی نماند نکس

(اگر مرد بر حیرد ار رخت برم * بید بر کف دست جان را برم ۱۵

زبیرا پردازد ار دشمنان * شود آس ار رخ اهرمان

نود یادنا سر جهان سر سر * بیاند سخیا همه در سدر

شود کارگر دست نماند مزاج * کند گلش و باغ و میدان و کاخ

بهد گنج و فرزند گردد آورد * سی روز سر آردو بشمرد) (۷)

(شود حالک و بی بر شود رخ او * بدشمن نماند همه گنج او ۲

نه فرزند ماند نه نخت و کلاه * نه ایوان شاهی نه گنج و سیاه) (۸)

مثل الَّذِ الْأَتْبَاءَ الْعَايَةَ وَ أَفْضَلُ النَّارِ الْبَاقِيَةَ، عاقبت خوشتر

(۱) فقی ۱۱۶ f (۲) راجع نص ۱۲۸ من ۱۵-۱۷ در سابق (۳) نه نماندست

(۴) نه بر (۵) نه ص ۲۸ ا من ۲-۷ (۶) ایضا ص ۲۹ ا من ۲۶

(۷) نه ص ۱۷۱۱ من ۲-۲۲ ۰۱ ایضا ص ۱۷۱۲ من ۲-۲

دعاگو یارا در پیش تخت او می نشاند، و چنین دعا گوئی که با دعای این دولت قرب هزار فرسنگ پیهوذ و تقرب ندین حضرت نمود و سر بر عتبه مکارم و معالی نهاد و از آنجا نفع ررق مفود می کند تا مواهب صایح با محصور سا محدود مسعود و محدود گردد، از حکرم فیاض خداوند عالم یا نشاء می آدم عیث الدنیا و الدنیا ابو الفتح کجسرو عر نصره سرذ که در تقرب داعی تقرب بحق تعالی نماید و حق هجرت و رحلت او رعایت کند که ملغی و مرتعی است، و محافظت چیب حقوق در دمت کرم لارم آبد، و رای اعلی در اصعای سخن او [و] احانت ملتس او و ایراد در رمره ثقات حدم و کفالت اهل قلم و دعاگو یاران دیگر از علما و همنسبان ار صلحا موقی و مؤید باد و سک ندین آرام معدور و معور، و شهریار کامگار تیسیر آج دیگران را عسیر نماید بیک لحظه فرماید و تقرب آج ار قصورشان^(۱) بعید آبد بیک لمح فرماید، شعر

وَإِنَّا لَمْ نَكُنْ مِنَ الرُّرُقِ نَدًّا ، فَلَيْسَتْخُ مَطَالِغُ الْإِقْسَالِ

و چون سایه الله پادشاهست و چهارپایانرا براه این بارگاهست درین عالم اسباب وسیلت مال و سبب تحصیل مال بحالت ملک دو الحلال^{۱۵} ازین معدن اقبال کم که آج محمود نفلاده سگان می کرد عیث الدنیا کجسرو بدوستان و ندگان می بختند و آن خود چیست هر روز هزار چندان و مایه ده کان می بختند، و درین قصیده ذکر^(۲) پادشاهی و سلطنت و کرم و مروّت و بختش و صلت او شبه نگوم، [قصیده]

۲ گر کسی فیص حان می بختد * تاه گیتی ستان می بختد

پادشاه جهان عیث الدنیا * که روان را روان می بختد

تاه عارے خدایگان ملوک * کاشکار و جهان می بختد

۳ آن قدر قدرت قضا قوت * که فلك را توان می بختد

(۱) کدا می را و لعلّه تصورشان (۲) را اسعابک او ریادی دارد

- کف او اسر شک می بارد • دل او بجز سان ہی بختند
 حکم اورا قدر ز روئے نفاذ • سرعت کس فکان ہی بختند
 قلم اوست لوح محفوظ آلت • رورے اس و خان ہی بختند
 زہرہ بحر و کان ہی بچکد • زان عطا کان سان ہی بختند
 ۵ فضله حواں اوست ایک فلک • سر ملوک جہاں ہی بختند
 سایہ ایردست در بختش • لاحرم ہجیان ہی بختند
 آج بختند بصرها گردویں • در کم ار یک رمان ہی بختند
 ملک بختن است بر عید و حدم • ملک حاقان و خان ہی بختند
 تبع و کلکش ہیں دو کار کند • این ہی گیرد آن ہی بختند
 ۱ ناح طمعخ خان ہی خواهد • جل ہدوستان ہی بختند
 قطرہ ار لعاب حلم وے است • آج مٹح آشیاں ہی بختند
 درہ ار خیال حتم وی است • فتنہ کآحر رمان ہی بختند
 تبع بیلوورین دشمن را • کسوت ار عواں ہی بختند
 ۲ f 87a سگ ار اندام جسم بگ صفتش • استخوان استخوان ہی بختند
 ۱۵ ہبہ بختن است ہی نشاید گفت • ککے فلاں یا فلاں ہی بختند
 آج ار انگشت او سرواقتد • آسپان صد قرآن ہی بختند
 آدمی را دعاے او فرصت • رآن حدیش رمان ہی بختند
 تبع او آخہ عدو رند • نسا بدلی کہ جان ہی بختند
 رود بیم ار توانر فتح • ککے مآک سینان ہی بختند
 ۲۰ دست خودش بگر کہ ز سر فصل • زر بر او بدیاں ہی بختند
 اطلس آنتی ہی نُرْد • قصص و پرمیاں ہی بختند
 بادیاں آسپان ہی بکک • ہیجو ککوه رواں ہی بختند
 بست ار سیم بیوہ بختش شاہ • گنج نوشتہ رواں ہی بختند
 ۲۱ ما حرد گتم ار ملوک جہاں • کبست کو دخل کار ہی بختند

گفت کین بردل نو^(۱) تیبد نرسست * شاه سلطان نشان هی بخشید
گفتی ناکگی این توان بختبید * گمت تا هی توان هی بخشید
در چو اسر بهار می سارد * در جو باد حران هی بخشید
آنج کان درّه درّه بخشید شاه * کاروان کاروان هی بخشید
خاودان باد رنگالی شاه * تا جیب خاودان هی بخشید
عمرش از عمر بوح افروں باد * تا رطوفان امان هی بخشید

السُّلْطَانُ الْمُعْظَمُ رُكْنَ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو طَاغْرُلٍ طَغْرُلُ

بن محمد بن ملکشاہ بمین امیر المؤمنین

سلطان طغرل بن محمد یادشاهی سرح چهره محاسن تمام نیک دوازه
۴۸۷۰ درار قامت باعتدال پشت و یال بسته سر و سینه بهن، مدت عمرش
بیست [و] بیخ سال وفانش بدر همدان در محرم سنه تسع و عشرين و خمس
مائه^(۱)، مدت یادشاهی سه سال،^(۲) عدل و سیاست و حیا و حمیت و
کرم و شجاعت^(۳) سر اخلاق او غالب بود و از هرل و مواهش دور،
مثل مِنْ أَعْوَدِ الْعَمَامِ دَوْلَةُ الْأَكَارِمِ^(۴)، دولت کریمان از عیبتهای
۱۰ حیاست، و در مدت ابالت محمود او در خدمت عم سلطان اعظم بود
بعد از وفات محمود سلطان سمر ولایت عهد بندو تفویض کرد^(۵) و چون
۱۲ عراق آمد میان او و برادرش مسعود چند بار مصاف بود و از جانب

(۱) رآ بو (۲) بقول زر سال وفات او ۵۲۸ است و مدت یادشاهی دو سال
و نك ماه (زر ص ۱۱۲)، قال آ «كان مولد سنة ۵۰۲ في الحرم ووفاته في الحرم
من هذه السنة (ای سنه ۵۲۹)» (۳) مصنف ابعا بر خلاف عادت انباء و رراء و
مخابرا ذکر نکرده است، حت که مآحد آن نکلی همین کتاب است اسطور دارد.
وررای او [یعنی وررای سلطان طغرل] الوریر قوام الدین ابو القاسم الدرکری، الوریر
شرف الدین علی بن رجا، المخباب مسکورس، توفیق او در رساله حویب اعتمدت
بأثره و حده، (۴) رآ شجاعت (۵) دق ۳۳۶ (۶) زر ص ۱۵۸

ظفر و هریت روی می نمود^(۱)، بک بوبت در هریت محاسب خورستان می رفت حواحه قوام را بر در لیشتر بیاو بخت که سر گردابی خود را سب او می داست^(۲)، مثل آئی ملک آساء اِلی حَبْتِهِ وَ حَبْتِهِ اَحْسَنَ اِلی عَدُوِّهِ وَ صِدْقِهِ^(۳)، هر ملک که ما لشکر و حتم بد کند احسان در حق دین خود کند، و عطمت سلطنت از بیکوداشت رعیت باشد و چنان پادشاهان دیندار از علمای بیدار و رعایای بی آزار بوزند، شیدم که عمادی^(۴) که از شاعران او بود بر عمادی فصیده می خواند که شعر^(۵)

ره می روم و دبه برهر می رسد . کان می کیم و تیشه نگوهر می رسد
عمادی بر سر سر بود عمادی بدین بیت رسید که .

بر آستان شاه تو جرح از بناد بوس * عذرش قبول کن که مگر بر می رسد
عمادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد، عمادی ملایم فاضی را با خود دانست گفت بهرار دیار سرح قرص محمود و موکل ایست و حوه قرص می ناید، عمادی سر فرو برد یکی از مریدان گفت سود، عمادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چو هزار دیار با قرص دهد فردا دیگر قرص ناید که بخورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر سود و عمادی بیاسود،^{۱۰} مدح شاعر گویم با همت عالم با ارادت مجلسی، و این همه از افاصت عدل و نشر فصل پادشاه و سلطان وقت باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملت بدیشان راسی و راسخ است و تقویت و تربیت^{۱۱} ایشان از لوازم واحسانات و تنایع مفترصات، و این مقدمات سیرت سلطان طهرل بود که در همدان مدرسه فرمود و یار دعاگوی صدر امام و خبر^{۱۲} هام علاء الدین محمد الاسلام ملک العلماء استاد الملوك و السلاطین هور امروز در آنجا مدرس علم و تعلیم انواع فصل مشعولست، و اگر

(۱) رَکَه ۱۱ در حوادث سنة ۵۲۷ و ۵۲۸ (۲) رَکَه ۱۱ در ص ۱۶۸-۱۶۹

(۳) مق 21a (۴) رَکَه ۵۷ ح ۱ در سابع (۵) دیوان عمادی نسخه

برتش میوریم (Or 296, ff 15b-17a)

اوقاف سبب استیلای طلمبه در عراق خلی یافته است خداوند عالم
 پادشاه بی آدم عیاش الدین حَلَدَ اللهُ مَلِكَهُ رعایت حقوق اسلاف کد
 و عمارت آن اوقاف کد و احیای حیر ایشان و نشر ذکر فرماید اِنَّ
سَاءَ اللهُ، و امیر عمادی اگرچه ملک ماریدراں اختصاصی داشت و لقب
 او ار عماد الدولة فرامرر شاه ماریدراں می است عظیمت ار شاعری
 حضرت سلطان یافت و اول دیوانش مدح سلطانت چد شعر او
 آورده می شود، قصیده^(۱)

کار خرد ساختست کلام هر حاصلست
 هیچ بهاسه نماید شاه جهان طغرلست
 بیست رمانه رقص حنک لب و تر مزه
 ر آنک تر و حنک او ملک شه کاملست
 خاک محمد ر ناد ملک جان نانسب
 آب نگاهد ر نار شاه جهان عادلست
 حمرو گردون کند طغرل عرش آستان
 کسرتش حتم او بوش جو سم قائلست
 مدحت او را چه حد کر شرف و قدر او
 عقل شریعت بدیر^(۲) صیقل آب و گلست
 کار فلک بکدلیست در صفت بیان او
 زور بر آن مدهست اری آن بکدلیست
 گنج و سیاهش نیست بر قلب زور عمر
 روست تمام او گنج و سیه فاصلست
 آنک بدرگاه او سَدُّ سَدِّ^(۳) بود^(۴)
 آرزو تخت شاه در دل او چون سیلست

۱) رَبَّكَ سَابَ اَلْاَلْبَابُ عَوَى طَمَعُ بَرُوَسُورِ مَرُونَ ح ۲ ص ۲۶۲-۲۶۳

۲) سَابَ اَلْاَلْبَابُ نَظِيرُ سَعَةِ سَبِّ بَدَنِ (۳) اَلْبَابُ سَدِّش (۴) اَصْلًا سَوْدٌ

تحت خسرو مذو تیج گوید این آنگ
 (۱) حق که بی محنت (۱) مشتبه و باطلست

در سراو فصله یست کز هوس ملک حاست
 ماده آن فصله را گزر گران مُسَهَلست

گرچه سرو اوتساد جرخ ر برگار غفل
 در خط فرمان شاه خارج او داخلست

۲۸۸۶

رای متبیش بدان تا توانی شاحت
 گانگ درین دولتست تا بچه حد مقلست

عمو درین مملکت ساز یدیرد ر حرم
 ر آنگ دل تهریار با صکرر تاملست

۱۰

ظلم سیاه آستین دست (۲) سید آختست (۲)
 بیست یدینار ار آنگ خمر او حایلست

جرح حوادث سگال ار (۳) ستد و داد عشق (۴)

ر سر کومه قصا ار کف او سایلست

۱۵

مهر نماید بدو ر آنگ نحر کفش
 گند احضر چوکف در طلب ماحلست

نا ر سر خصم شاحت آتش تیغش سید

(۵) ار روش روزگار چتم بدان (۵) رابلست

۲

خسرو کسری علام داند کر شرق و عرب
 بد عاده نضر حوترین قابلست

نعر بلند آورد لیک درین نارگاه
 عذر صعود تهست ران محش ناراست

(۲-۲) ایضاً بینداحست

(۱-۱) لب حق که نه با محنت

(۵-۵) ایضاً چشم در روزگار آرید آن

(۴) ایضاً حوش

سرخی مغرب بحر داد بهگام شمار
 کر سر تمشیر شاه حلق رحل سملست
 با گذران شد رمی تا (۱) بدر او رسید
 را آنک رس نام و بانگ ره گذرش مشکست
 راده چرخش بحوان (۲) راده (۳) او دار حرد
 تا شوید از نو آنک فعل کم از فاعلست
 مدحت شاه جهان هست فروں رین و لیک
 در ره و هم این سخن بار بسبب مهرست

قصیده (۴)

ای رلف و رحمت سپهر و احترام وی روی ولست مهتت و کونتر
 گویان رمی تو ما دل و دل و حویان ر نو برد ما زر و زر (۵)
 طوطی سیاه کاسه در لب و طاوس سید کار در سر (۶)
 عشقت بره دو مادر (۷) آسند هرگز نشود سرار و لاغر
 اے دوستی رح تو مارا آید ر عم تو بوسه مادر
 بر یک دره ر حالک پایت و شد دار الملک حل مقرر

(۱) ایصاً جور (۲) ایصاً مدار (۳) ایصاً داده (۴) رک تدبیر

(۵) یعنی ما از بی تو دل

نهادی سخته ترش میوریم (Or 203, ff 146-157)

میگویم و دل از جانب تو برد ما زر می حوید گویان رمی تو ما دل (وقف)

دل ر تو (از جانب تو) برد ما حویان زر (از مدرا محمد فروی) (۶) سی

کاسه کاه از محل ناسد (برهان) و سید کار کاه از بی شرم و بی حیا و صافتر

(فرهنگ فولرس) یعنی بو در لب طوطی داری یعنی حطت تاره دمید است، و در

مر (یعنی در تر و در ربائی و حلوه) مانند طاوس هسی، وصف طوطی تا آنکه سه

کاسه است مراد از آن وصف معشوق است بحل در کلام یا محل در بوسه و وصف

طاوس (یعنی خود معشوق) سید کاری مراد از حیاکاری و دو روئی اوسب (مبیرا

محمد مروی) (۷) یعنی بره که دو مادر او را پرورش کرده اند

ار ما بیدر جان اگر چه . در خورد تو بیست این محضر
 حر روح امیب مگس مانند . آحا که لب تو گنت نگر
 ار حنتک لب عمادی آحر . نشو عری جو جتم او نر
 تا تاره کند حکایت تو . در سارگه شه مطفر
 سلطان سیهر قدر طغرل . گرفتۀ دانتش است برتر
 خاک در اوست چرخ اعظم . عشر کف اوست بحر احصر
 حروست رمانه ملک او کل . مادهست ستاره تهر او سر
 اس طبع نرا وما محامر . وے دست ترا سجا محاور
 هر چند شود رنگ تصیب . رخساره طبع من مرعمر
 یسرم ر عدوت بیم بینی . انجیر^(۱) فروتن را چه بهتر
 تو آمد ار سرای ملکی . هر کس رسرای کار دیگر
 در سنگ ر آتش ار برسی . مدح تو جو آب خواند ار بر
 روری که جهان باد پیشه . در سر گیرد ر خاک چادر^(۲)
 سر هم کوسد گرد گیران . ماند حال رور محشر^(۳)
 ار دود جان شود که گویی . شیر علمست شیر محبر^(۴)
 بگذارد^(۵) گو سفد گردون^(۶) . ار تعلقه گرر گاو یسکر

(۱) معنی ریش (anus) هم آمده است (رکبه فرهنگ انجمن آرا) و ظاهراً اسدا هم
 معنی دارد (۲) از آنچه در ما بعد است واضح گردد که درین بیت ستاره است
 در رور و عا به رور محشر، یعنی رور، که از ناحیه سواران روی جهان ار گرد و عمار
 پوشیده شود (۳) گرد گرد یعنی سحاح دلاور گرفت (فرهنگ شعوری)، یعنی رور
 معرکه دلبران منصادم بود چنانکه کوهها رور محشر، و در مصراع نای اسره است
 به آیه وَ إِذَا أَيْمَانُ سَقَّتْ (قر ۷۷، ۱۱) ن معنی حال، حال، دارد،
 (۴) سر علم تصویر سر که بر حامه علم دورید برای هب ناظران (بهار عجم)، و
 مراد از شیر محبر گویا شکل شیر است که بر روی محبر می سحبه اند پس معنی
 است که از این دود، که از میدان و عا، برچیدد حالت جان شود که شیر علم سیاه
 گردد راست چون شکل شیر بر محبر که از دود محبر ساه گده مانند، و این عالم
 (۵) یا بگذارد (۶) ظاهراً مراد از شرح حال (ance) است؛

سر مهر معرکه بخواند ، دستور اجل ربات نهر
 جان ارتف نیر موتش دلمان * چون گریه برون جهد و چهر
 نیشیر ز خون تاره سارد ، بیمارکے ملک را مرقوم
 حوتس بیی گسسته در خون ، همچون ماهی سرکه اندر
 از آتش تیغ پای کویان^(۱) * بی آید مرگت چون سهدر
 بدذ رحمت بدست نصرت^(۲) * سرگردن سکارزار ربور
 گردد ر هریتی تیغ * درهاویسه تنگ های آدر
 بر جوان هلاکت دشمنات * سارسد ر لقمه عا حور
 یک قوم جو کاسه داع بر دل * یک قوم جو کوره دست بر سر
 آرا که درین خلاف باشد * گو رو مصاف شاه سگر
 تا معر محالمانش بید * خرمن خرمن نکوه و گدر
 ای غمگیان ر تو نشادی * ویک درویشاب ر تو توانگر
 کاری کردی که هیچ دانا * در دولت تو بدانت باور
 کارے دگرست ار بی آن * این تشاء الله شود مبسر
 در مدح تو هرج بیش گویم * اندیشه بی شود مدور^(۳)
 عاخر نوم و سرو گذارم * بیکسو باشد سخن مقرر^(۴)

از سخن کهنان بدعای مهران نار آیم و ار ستاره بافتاب بیودیم و ذکر
 نیشیر جان سیر این شیر جان شکر بادشاه مقل عیاش الذین عادل علم
 مابه حلم پیرایه سمد تار کند اندام مهربان سیر شتاب فصاحتکجه قدر بیجه
 خورشید رنگ حمسید جنگ پیش گیریم ، سلطانی که بیخ بونه ملکش بر
 همت گردون بی رند و ملک چهارا بدو فال آفریدون بی رند و ار
 عهد هایون او بادشاهان روی ربین لاف داد و دین بی رند ، تعر
 ری در حل و عقد پادشاهی ، ترا قر آیردی نصرت الهی

(۱) پای کوفتن کناه ارفص کردن و پای کویان آمدن بی رقص کان آمدن ،
 (۲) رآ نصرت (۳) رد مکرر (۴) رد مقرر ،

مرتب داری از نایب بردار ، همه مقصودها مالی و حاجی
 مقرر بادت اندر دست او مید ، مراد و کام دل چندك حوای
 یاه دن و دولت درگه نست ، که دن پرور شه و دولت یاهی
 عطاست را نایب بیست نادا فامت جون عطایت بی ناهی
 و از احکام طالع این شهریار در جهانگیری اس مندا نمودار بست و از
 گسودن او فاتحه فارس و تیدار و خوراسان و عراق و بر اطلاق جمله
 آفاقست ، شعر

بر ظاهر از بظاهر امن نتاحتی ، در سیر سیاسی بخارا بوده
 مت جدا را که نختم بدن دیار ، از نصرت حدی بعالی بوده

و خاطر خاطر اس بادشاه مقل عبات الذب عادل که مرجع و ملاد
 دین و دادست جون بر آن و اوست که مردم سنه درم و دیارند که
 الْإِسَانُ عَيْدُ الْإِحْسَانِ قَاعُهُ أَرْحَمُ كَيْسِكَ يَنْعَمُ سِكِّرًا كَرِيهًا دَارًا
 اری بی بود مسوح کردست و کان کان روی بحد و جهان جهان
 لشکر می دهد و گرچه بادشاه باید که عیان احسان کشیک دارد تا لاسکر
 خدمت کند و نعمت برسان و راج بدرد که ارونی یار شود و سگت
 بر دارد که برمد عرصه او مید و راج و عیان عطا سگ می دارد و بر
 وجه اقتصاد می رود اس شهرار کامگار درم و دیار حوار کرب است
 و اسکررا بظلم گنار و حسن ددر خدمتگار ساخته و جیدن احسان
 در حق ایسان می بر ماند که اری بی و دو بدن سکر خدمت اس
 آستان واجب می داند که اس دولت خاودان بناماد ، شعر

نوی که دولت و خاودان بخواد ماد
 که خاودان تو سگ حیار خواهد ماد

در حقه صور سجد و صبح
 شهری و سیوح اسرا

اگرچه در همه درگاه چنان شود دولت
 که روزگی دو سه چو میهمان بخواهد ماند ۴۸۰۶
 در آستان تو خسرو جانان بهاد قدم
 که سر نهاده برین آستان بخواهد ماند
 بگیب و نوح ناله ارسال اگر نماید
 کس کس خسرو سلطان را بخواهد ماند
 جهان پیر بنامه گنار و دیر نام
 که عز و دولت و بخت جوان بخواهد ماند
 بخاندان تو بسیار خاندان رسدست
 که تا قیامت این خاندان بخواهد ماند ۱۰

و رعایت اقبال این پادشاه روی زمین و پشت و بهاء اهل دین جمع
 مثل دوستان و وفاق و وصل خویشااست و بیت الْأَقَابِرُ عَقَابِرُ^(۱)
 بدولت او خوش شده است و سمانه دهنی شاه از میانه بدر رفته است،
 خویشاان حان فدای ندگان او می کنند و چنانکه قاعده هجر دیار و
 ۱۵ ملارمان خدمت هر شهریارست بارار خویش حستن و همکاررا شکستن و
 احلاص خویش نمودن و در اطهار معایب دیگران فرودن جمعی اصحاب
 اعراض فاسد انهای رای اعلی سلطانی تهر بار خهای شاهانشاهی دس پاهی
 لَا رَالَ یَسْرِیدِیْنِ الْعَلَاءِ قَوْقِ الْأَرَاءِ می کردند که بیش خویش ریش
 بیش کند و آرزوی ملک برادررا با مرادر و فرزندرا با پدرند اندیش
 ۲۰ کد، مَثَلُ الْمَلِكِ عَفِیمٌ وَلَا أَرْحَامَ بَیْنَ الْمُلُوكِ وَ نَسَّ أَحَدٌ، ساید که
 ارین سرو آراد که سلطانرا دامادست^(۲) تناخ فتنه بیرون حقد یا فرج
 آفتی راید که از روی حسد پای از حد سنگی بیرون مید لشکری آراید

(۱) من مقاله یعقوب بن یحیی الکندی معظ بها انه (رک مخواتی چهار مقاله از مررا

محمد قزوینی ص ۶۷) (۲) یعنی ملک عمر اندس بهرامشاه، رک بنامد

و عصبانی نماید، و بر مثل مَنْ بَسَّعَ يَجَلُّ^(۱) کاری کردند، این شهریار کامگار که سایه آفریدگارست عز و علا سخن حاسدی تیز و مهر دولت و دین بصیرت می دید، یگانگی و بیک حوای داماد تا جان سپاری امیر اسهسلار کبیر عالم عادل مؤید مظفر مقل فخر الدین ناصر الاسلام ملك الامرا پهرامناه عاری^(۲) در مصافگاه انجاری طاهر شد که جان فدا کرد و در احلاص جنگان کوشید و خود را در میانه ندید و سپاه در دست ایشان افتاد و جان در میان نهاد تا گناید حسم بداند و دست و رحم ایشان بناسد و بر احوال ایشان واقف شود و کش و روتش ایشان^{۲۹۱۵} بید و از رسم و راه لشکر بر رسد^(۳) و اندر نشست و حاست کافر بگرد و بر ورس یگانگی مِنْ الْقَلْبِ إِلَى الْقَلْبِ رَوَّيْتَهُ امهای صفای خاطر و دل تاهاشتاه کد کچون یادشاه ار کار دشمن آگاه بود تدبیر او نتواند و چنانک حال خود مصبوط می دارد از حال دشمن نا حذر باید بود که نطرح نار چندانک ناری خویش بید ناری حصر را هم بگرد، و اسباب طهر و پیروزی دشمن بسیارست یکی امید عیبت که در دل سپاه افتد دوم کیه که در سینه لشکر تعایت رسد سوم نرس و بیم که در دل سپاه دشمن^{۱۵} افتد و چهارم امید صلح که بینهای ایشان سست کند و کیها کم گرداند بیهم که رسولی عاقل و سخن دان برود اگر روی آتشی بید بهار لشکر حاسبی از دشمن آتشی خواهد تا او بد بیت شود و از کارها تعافل رند^{۱۶}

(۱) رَأَى تَعَلَّى، رَأَى تَجَمُّعَ الْأَمَالِ مَبْدَأِي فِي حَرْفِ مِيمٍ (۲) ملك فخر الدین پهرامناه در روزگار عنات الدین کبچرو و رکن الدین سلیمان شاه صاحب اربحان بوده است، وی داماد سلیمان شاه بود و در حدود سنه ۵۹۹ هجری او بعرو انجاریست و نا هوجی از حشم خویش بدست دشمن اسیر گشت، در مختصر سلجوقنامه (طبع هوتن) سه ۱۹۲ ص ۲۱-۲۲) مطور است که ملك فخر الدین پهرامناه صاحب سیرت بیکو و علو همت و فرط مرحمت بود و در ایام مادشاهی او مملکت اربحان در کمال حرستگی بود و کتاب محرم الاسرار را بنطای گسحه نام او کرد و محدثش تحفه مرصاد نوح هزار دسار و پنج سراسر رهوار خایره فرمود (۳) رَأَى تَبَسُّدًا، و بر رسیدن یعنی رسیدن و سوال کردن (برهان)

و هانت خلاف آشکارا شود، و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین بود
 یا بی دوست یا خواسته دوست، یارسان و سخن گوی و دوست دار پادشاه
 باید تا از تبار لشکر دشمن و بیک و بد و دهل و حرج او برسد و
 معلوم گرداند و دشمن را نترساند و بر زبان براند که پادشاه بی گوید من
 بی خواهم که سبقت و خون ریختن من باشم و کس را در جهان محل
 آن بی دام که ارو رو نگردام، و از گوهر ما کس دست ندشمن نداده
 است و بی بی دام که ترا که آموخت که مرا دشمن گیری چه بررگان
 گفته اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند به دوست را دشمن، و من
 به از آنها ام که مرا دشمن خویش نباید کردن که مرا سیاه کامگار و
 خواسته بسیارست و دستوران دانا و مازران توانا دارم، اگر دشمن ازین
 سخن چشم گیرد و آثار غصب بر ناصیه او لایح و لامع شود سختی واضح
 از هر و دانش او آس نماند که حتم اندیشه برد و کارها ناندیشه بار
 توان یافت و از بسیاری عدد ناک مدار چه بررگان گفته اند از دشمن
 هم بیست ترس به از دشمن بسیار، و لشکر بدل جداوندگار و استظهار تهریار
 نگرد اگر او را قوی دل باشد و نترسد اگرچه لشکر اندک بود علیه او را
 باشد، و خدای عز و جل پیروزی آنرا دهد که امید بخدای دارد و در
 سختی پای افشارد و عادل بود و بیست راست دارد و لشکرش یکدل و
 یکدست و رزم آرموده بود و از تهریار و سردار حشود، و پادشاه
 هوشیار و دل بحای و بیدار باید و حرب شناس و جنگ دیده بود و
 داد که صفهای مصاف در روز خلاف جد گونه باید و نا هسر دشمنی
 در هر حای و مفای صف جوی، بد ساختن ربراکه صف بر دو گونه بود
 بیوسته و گسسته، بیوسته سر سه گونه بود راست و حفته و متلت، و
 جمله را از میمه و میسر و قلب و حجاج چاره بود، و صف گسسته آن
 رمان باید که سیاه نومه سوار و سلاح دار بود در حای فرج تا همه حوق
 حوق تواند ایستادن و آن بهتر که هر حوقی سر سه سوی بود که این

يك سوی پسین زکی بود آن دو سوی پیشین را، و مصافگاه و رزم های چنان باید که لشکر بکدیگر را بسد و کارکرد و هر یکدیگر نماید و مردی نام خود فراید و رزم آراید چه هرگاه که سپاه مطیع پادشاه بود يك دل و رزم آرموده از حرب دشمن نباید ترسید و باید که از جانبین سپاه خود و لشکر دشمن نگردد و نداند که دشمن بجه سلاح کاری کند و نکدام سلاح دفع او می باید کرد، و سلاحهای لشکر چنان باید که از آن دشمن پیش ایشان ناچیز نماید و باید که لشکر نکار فرمودن سلاح ماهر باشد و پیش از جنگ همه سلاحها کار کردن آموزد و ادمان کند، و حرکتگاه آلت سپاه را موافق باید سر صد آن دشمن چنانکه اگر لشکر دشمن بیشتر یاده بود و سپاه شاه سوار حرکتگاه پیش و فرج گیرد و^{۱۰} صف سپاه خویش متوس کند و هر دو کمانه صف دو حوق ندارد بیرون صف تا رکن آن صف نباشد و در راست و چپ یادگان نباشند تا یباده لشکر دشمن از صف بیرون نتواند آمدن یکی در وقت کز و فر که لشکر تو رگردد و باز جای خویش شود و دیگر بوقت آنکه ایشان بحمله همه کند و یادگان در يك جای دارد و نگذارد که پراگند، و^{۱۱} اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه یباده حرکتگاه تنگ گیرد و استوار و چپ و راست خویش بیادگان سیارد و سواران را از پس پشت ایشان سارد و صف خویش راست کند و بیادگان را ببرد که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت بیادگان را بشاند تا سیادرا از کمین دشمن نگاه دارند و یاری گر همیشه و میسر نباشد، و چون خواهد که بجهگی همه برد سواران را سوی راست و چپ دشمن در رد و یباده را هم بر آن تعبیه می سرد صُتْ صُتْ تا حرکتگاه از دشمن نشاند، و اگر حرکتگاه استوار یابد و صحرا بود صف خویش مدور کند و سواران را روی لشکر کند و رزم یازود در میان دزد و درین مقام صفر اتفاق آسمانی بود نصیح رسی باید بود، و اگر سپاه پادشاه همه سوار بود و آن^{۱۲}

دشمن همه بیاضه سپاه خویش را حوق حوق پراگند و مبارزان سالارشان
 کد و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شیخون خصم خود را
 نگاه دارد و چون با دشمن بر آویزد بفرماید تا حملها بیوسته برابر برید
 چنانک هیچ بیاساید و سستی نباید تا پیادگان دشمن همه رجه شوند و
 رعب و نرس از بسیاری حمله در دلفشان افتد، و اگر هر دو سپاه بیاضه
 بود با هر دو سوار حربگاه در حور جایگاه کد صهبا از بك سو جان
 کد که حمله دشمن را پای تواند داشتی و بر دشمن زمین عله حوید و
 دیگر سو جان سازد که بر دشمن عله تواند کردن و قلب جان سارد
 که یاری حاسین تواند داد و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشد بر
 اگریند و بر کارهای صف ندارد تا هر جای که سست شود بدانجا دوایند
 و استوار کند و از هر بیت امان دهد و اگر در سپاه دشمن ماری بود
 از لشکر خود جمع را برگزید که در مقابل وی دوایند و هر کجا رود
 داند و شوکت او از لشکر نار دارند و صف بدین وقت مقوس نباید
 ۱۹۲۳ چون کانی بره، و دینه و آموده اند کجوں شاء در حرب صور و بیاضه باشد
 ۱۵ و سیاه هوا حواء و مشقی و حشود و جایگاه موافق و مخالف سپاه دشمن
 بود اگر چه عدد دشمن بیش بود بیروری و طهار از حدای دادگر متوقع
 بود و گوش نباید داشت، و اگر بیل در لشکر دشمن بود گردوها و
 آلتهای سهنگ نباید داشت که بیلان از آن ترسد و برسد و در حرب
 کبها سارد که ایشان از پس پشت در تواند آمدن و بیلانرا بربند
 ۲ تا بیلان را در کار بیارد که بیل بی بیلان در هیچ کاری نیستند، یا در کارزار
 قصد بیلانان کد تا هلاکتان کد آنگه بیلان را هیچ شوکت نباید و
 در پیش مصاف کدهای کوچک کد که بیل بوی گیل تاره شود بیارد
 رفتن و بیشتر بر بیلان نیز ماران کد و سیاهرا نگدارد که آهنگ بیلان
 کد بل آهنگ آنان کد که بر راست و چپ بیلان نباشد کجوں ایشان
 ۲۵ هر بیت شوند بیلان خود کار نکند، و در جهان بیان مخالفت دشمنان بهتر

ار خداوند جهان پشت و بیاه آدمیان سلطان قاهر اعظم السلاطین عیاش
 الدنیا و الدین ابو الفتح کجسرو بن قلع ارسلان لَا رَأَيْتُ رَأْيَاتُ دَوْلَتِهِ
 مَحْفُوفَةً بِاللَّصْرِ^(۱) کس نداند و چو لشکر کتی نتواند، انجاری سگ کیست
 و آن دهن خود چیست که نام خداوند عالم پادشاه بی آدم عیاش الدین
 در حساب غالب معلوب با اسکندر برارست و فتح اقالیم عالم را فاتحه
 انجاریست و محبت تا تحت سلطان برارست که هر آنچه شاه را بیارست در
 کارش هم و پادشاهی سیدی و سیاهی از آدمی و حیوانات تا مرغ و ماهی
 در صیقل ریختن جهان گشای او آرم و این مدحت بر زبان دارم، شعر^(۲)
 ای رای تو آفتاب وی کلک تو نیر * وی جون تو حواں بدینک اس عالم بیر
 دانی همه علمها مگر علم حدای * داری همه چیزها مگر عیب و بطیر
 ملک تعالی عواند صبح حی و مباح محنتی در اعلائی کلمه پادشاهی
 نامتناهی و نامحصور دارد و رایات و اعلام شاهنشاهی مؤید و مطهر و
 منصور و مفالید جهانگیری و حیانداری در قصه فخر تهریاری مہد و
 مستحکم باد و روزگار سلطنت در تادکای مشمول و محفوظ و دیدہ نوایب
 از نظرد آن مطروف و امدد سعادت متواصل و اقسام مسرات متکامل^(۳)
 و انواع مراد دل حاصل و هرج مصلح همت پادشاه عادلست در
 قصه اقتدارش متواصل، و اگرچه در معرض محض تقریر افتادست این
 دو بیک عجب وصف الحالی بیکوست دهن دولت و حدود سلطنت
 عیاش الدین مَدَّ نَهَّ طَهْرًا، شعر

حسرو سگرا انجاری - ده - تا نگوم که دهنست چون باد
 سیخ در چشم و مبع در احس - تیر در ریش و کیر در کون باد
 و آن مدر حکسار علم گویار برار و وار ریک بر دار باد و سصت
 مکنش از وظات لشکر و سطوت حتم و حشر عیاش الدین حراب و^(۴)

یاب و دل و جگرش بر آتش محبت کباب و در تاب، دلش چو دامن
 و گریبان عنجه چاک و جگرش از رخم شکنجه چو لاله بر خون باد،
 رورگار هایون پادشاه چو دات میور آن سایه الله نشادی مفروں باد،
 و هر سعادت که ارو باز توان گشت برای جهان آرای او پیوسته باد،
 و چانک سده خانی گل نوبی اوست همچو سوس از جهان و عمان آراد
 ناز و گلش دولت اورا سزه راز گردون جس ناز و خاک درگاه و گرد
 سیاه او همس مشک تفت و حش و نسیم شکوفه سن و لاله و سوسن
 باد، و عزم اورا که مصای نبع دارد چون تیغ سخن در حیا نگیری باقطار
 و آفاق عالم گذر ناز و بدگان درگاه و خاصگیان نارگاه پادشاه چو
 اس سده صد هزار دگر، شعر

هر چند جو من جرح بیآورد و بیارد

در خدمت اخلاص تو هر سده چو من باد

که این نارگاه نادیده و ندین درگاه نارسیده يك سال خدمت دعا و تنای
 کردم و فال ملک بی گرفتم و متعون باشعار مدح و احبار و آثار دولت
 اسلاف کنار او این کتاب بخدمتش آوردم و این قصیده در مدح او
 گفتم: شعر، قصیده

ای رایت روشی خورشید رحمتان یافته

رایت امداد فتح امر لطف بردان یافته

تد عیاش الدن عادل بلطفر شهریار

فرص حوررا رور حولان گوی میدان یافته

چرخ اطلس را ر قدرت ریب و در ابروین شده

کز (۱) حاکی ر خلقت نوبی ر صواب یافته

ر آفتاب قدر تو گر چرخ همت تافتست (۲)

رنگ سرخی لعل کان اندر بدخشان یافته

(۱) این کلمه شداید راه گویا درست نیست (۲) و ک. ناپید

هست سر فهر عنایت حشر سپانگون
 با تن حصان تو جان سست بیان یافته
 میرسان هیئت انر مهر مهبان کرم
 سره فردوس اعلیٰ نوره خوان یافته
 قدر تو بر جرح هتم مهرل خود ساخته
 هیئت هر هست کتور رر فرمای یافته
 بوده شه اجداد مر سلطان عادل را و نام
 ملک و خلق و سروری میراث اریشان یافته
 گور نو روس و طا چون سحت گردد کاررار
 با تن حصان تو جان سست بیان یافته (۱)
 هست ار امداد نسیم خلق نو فصل مہار
 خاک مرده هر رمای جان ریحان یافته
 ررنی حیدر نکان ار بیم دستت رآلک هست
 گاه بختش خاک و رررا هر دو یکسان یافته
 دست تو گاه سحار ار ابر بهتر آمده (۱۵)
 بحر ار خود کفت لولو و مرحاب یافته
 آنک دی بر یک درم قادر بود امروز هست
 ار کف رر سخن تو سرمایه کاب یافته
 گوهر مثالی ای ته جور نو بر گیری قمر
 ار تکاف تنق کلکت بحر عمان یافته
 طاسدن را همچو میدان اسپ بر سر راسه
 دتیار را همچو گو در رحم جوگان یافته

۱۱ گویا ز سپهر نوح بن مصرخ مکرر و سه شده است (ریشه بر ۲ در ۲)

(۱۷) ظهراً معنی گوهر که در پیش یک مفر است.

دست همت دست تو بر بحر و بر کان داشته
 پای همت قدر تو بر اوج کیوان یافته
 بار ملک ترا زمین پیوسته حندان داشته
 خصم جاهت را فلک حاوید گریبان یافته
 سعد اکبر را ملک هر شب بدرگاه تو سر
 در عداد شاعران شه نسا جوان یافته
 پنهان شاعران کاب بر سا و مدح تست
 عقل دور اندیش آرا بیت احزان یافته
 در حجاب حضرت مدح و تائید ضعف من
 این فصیح هدیه مور و سلیمان یافته
 باد آری گردون گردیده که کجی حومه است
 تا ترا اقبال باشد خصم حلال یافته
 حمله عالم ماسک در فرمان تو شک صفت
 در ماضیها سراسر قدرت امکان یافته
 در جهان حاوید نادی حاکم و فرمان روا
 هرج خواهد رای تو از جرح گردان یافته

السُّلْطَانُ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو الْفَتْحِ مَسْعُودُ بْنُ مُحَمَّدٍ

بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان مسعود اسیر بود، تنهایی شیر افگندی، قامت و بسطت از
 حمله لشکر مرو بود درار رکاب قوی یال فراخ بر و سینه حقیقت العارض،
 نوبیع او اعتمادی علی الله، و رزای او الویر شرف الدین ابوشروان بن
 خالد، الویر عماد الدین ابو البرکات التُّرکْمَنِي (۱)، الویر کمال الدین

(۱) ریکه رن ص ۱۸۱-۱۸۲، آ آ العاد ابو البرکات بن سلمه التُّرکْمَنِي (ح ۱۱)

محمد (۱) الحارثی، الوریب عز الملک (۲) الروحردی، الوریب مؤید الدین (۳)
 الطعرائی، الوریب تاج الدین (۴) الشیرازی، الوریب شمس الدین ابو النجیب (۵)،
 الحجاب امیر صاحب مکسر (۶)، امیر صاحب نثار، امیر صاحب عماد
 الریحی (۷)، امیر صاحب حاصلک (۸)، مدت عرش جهل و بیخ سال (۹)،
 مدت ملکش هزده سال (۱۰)، تهنیت دل حیدر بن رحیم و عادل، در آل
 سلجوق نقد و قوت او یادشاهی بود، آراپس تحت بود و ریت میدان،
 بجملة سیاهی شکستی و برخی شیری گشتی، فراح بی و مبارک سایه و
 خوش حوی و طروب و هرل دوست بود (۱۱)، در عهد مبارک او حلاق
 آسوده بودند و در رحمت بر جهان گشوده، سیاهی با (۱۲) سار و عدت و
 رعیت در امن و راحت، و تصدیق این حال و تحقیق این مقال [بر] ا
 کسانی که اورا دیده بودند جو آفتاب روتس است، مثل لیس آلهم
 کآلهم و لا احمز کآلظیر (۱۳)، شعر

(کسی کو بگوید هی تاج و گاه * خرد نایدش گنج و رای و سیاه
 هر آنکس که بر نخت شاهی بنست * میان سته باید گشاده دو دست
 بگه داشتی جان یاک ار ندی * بدتس سپردن ره ایسردے ۱۵
 ر داد و ر یداد نهر و سیاه * بیسرد خداوند حورشید و ماه
 اگر یتنه ار شاه یاسد ستم * رواش نماید بدورج دترم) (۱۲) ۱۷

ص ۴۲ و در فهرست اس * ارجال نام او در حرف کاف (کامل الدین ابو البرکات
 بن سلطه اندر کرسی) است (۱) رن (ص ۱۸۶) امروده بن علی (۲) رن
 امروده ابو العز، آ او انور طاهر بن محمد (۳) رن امروده ابو اسمعیل،
 آ او اسمعیل الحیب بن علی (۴) رن امروده اس دارسب اناری (۵) رن
 امروده الاصم الذکر بنی (۶) حت مکور بن (۷) آ آح ۱۱ ص ۵۹
 امروده بن طعابک، رن (۱۹۲) شعر الدین عبد الریحی بن طعابک (۸) رن و
 آ تک ارسال حاصلک بن بلکری (۹) ۲ ۵۴۷-۵۴۸ (آح ۱۱ ص ۵) (۱)
 (۱) ۵۴۷-۵۴۹ (۱۱) رک به رن ص ۲۲۷ (۱۲) آ با
 (۱۳) فقی ۲۶۸ ۴ (۱۴) شہ ص ۱۷۲۹ من ۱، ۱۸-۱۹، ۲۱-۲۲

که گیتی سیلجست پُر آی و زو * کهن شد یکی دیگر آرند تو^(۱)
 چنان دان که بر کس نماید جهان * یکی دان هی آشکار و نهان
 مرید مد بر ماش و مگر بر آرین * بحر بر ره راست مسیر زمین
 که این تحت نشانی مسوسست و ماد * برو حاودان دل نباید نهاد^(۲)
 * (نشانی که ماند هی از تو ساره * سر آید برو رورگاری درار
 باید که باشد حرار آفرین * که پاکی تراز آورد بیاک دین
 نو مگذار هرگز ره ابردی * که یکی اروپست و هم رو بندی)^(۳)

سلطانی عالم دوست درویش معنای عدل فرمای بود از ره نور و از
 چهل نور، [مثل] مَا عِیمَ مِنْ آئِمٍّ وَلَا نَبَهَ مِنْ سَبَهَ، از تنعم و تکلف
 ۱۰ محترم بودی و ما دیوانگان و مرغان انسی داشتی، از شکار سپری شدستی
 و تنها سپر گشتن ماهر و دلیر بود و اسبی آرموده خاص این کار را
 داشت، و تا تاریخ سه ساع و سبعین [او حسن مایه] مؤلف این کتاب
 دید که آن اسپ سوست سر ترنه سلطان آوردندی، و در مصافها
 بدات مبارک خود حمله بردی^(۴)، دحیره بهادی و حرانتهش اغلب اوقات
 ۱۵ فارغ بودی و حملها که از اطراف رسیدی هم در مارگاه بهشتیدی، شعر^(۵)

ما بیم درین جهان جهانیم و چران * بحشم و حوریم و یاد ناریم عمان
 نه مال^(۶) رها کنیم^(۷) و نه جان و نه مان * چون عمر نی ماند گو هیچ مان
 و چون برادرتن سلطان طغرل بهندان در سرای علاء الدوله فرمان
 یافت او بغداد ود، امرای عراق مُسرعی فرستادند و بیعام دادند که
 ۲ چه نشیبی برادرت طغرل از دنیا کرانه کرد و ما ندگان نگران و منتظر
 وصول رکاب هانوں و رابست همچون ام، سلطان داود شهربر بود اتانک

(۱) ته ص ۱۶۷ س ۵ (۲) ص ص ۱۷۵ س ۲۴ (۳) ابص ص ۱۷۶

س ۹ - ۱۰، ۱ (۴) رک نه مرتبه سلطان ار سید اشرف در مابعد (۵) از

سلطان هورن بن ارسلان (رک نه تک ص ۴۷۲) (۶-۷) تک تمامد

قراسفر در خدمت [بعضی از امرا] (۱) ندو نیز هم قاصد فرستادند، سلطان مسعود مبادرت نمود و داود را فرصت ثابت نمود، مثل *آتَدُّ* ^{۱۵۵} *الْعَصَصِ قَوْتُ الْعُرْصِ* (۲)، سحت غصه بیست فوت فرصت. و چون سلطان از حلوان نگذشت راهها برف آگه بود و دمه و سرما نغایت، شتران فرا پیش داشتند تا راه می کوفتند و سواران بر اثر می آمدند تا ناگاهی به بهندان رسیدند و امرا دست بوس کردند، شعر (۳)

گرای تر از دینک آرا شاس . که دینک بدیدش دارد سپاس

سلطان مسعود بر تخت نشست و مکام دل پیوست و داود را ولی عهد کرد و گوهر خاتون دختر خود را ندو داد (۴)، مثل *لَا تَقْطَعُ قَرِيبًا وَ اِنْ كَفَرُوا لَا تَأْمَنُ عَدُوًّا وَ اِنْ صَعُرُ* (۵)، شعر:

۱۰
از خویش مگر اگر چه دشمن باشد . و آس مشوار چه خوار و رهس باشد
و بر اثر سلطان خلیفه المسترشد بالله از بغداد بیرون آمد نصد کهستان و عراق و حوراسان، مثل *لَا خَيْرَ فِي عَرْمٍ بِلَا حَرَمٍ* (۶)، حیر بیست در عرم به محرم، سلطان داود و اتانک قراسفر موعود بودند که ندو (۷) بیوندند، چون خلیفه از دیور نگذشت بیخ انگشت سلطان مسعود ندو ۱۵ رسید ملاقات افتاد امرای بغداد حمله هزیمت شدند (۸)، امیر المؤمنین بر سر نئی ایستاد سلطان امیر حاجب تاررا برستاد تا او را رمب بوس کرد و نگاه داشت، مثل *رَلَّةُ الرَّأْيِ تَأْتِي عَلَى الْمَلِكِ وَ تُؤَدِّي إِلَى* ۱۸

(۱) یعنی کتابی که در محالمت مسعود بودند، رک به تک ص ۴۶۴، (۲) من ۲۶۵ ۴
(۳) تنه ص ۵ (۴) تک ص ۴۶۴ (۵) یعنی خلیفه ولی این عهد تا ایام رسید
ریرا که خلیفه چنانکه موعود بود بدیور برود (آح ۱۱ ص ۱۵) (۶) این مصاف
در رمضان سنه ۵۲۹ و نوع نامت (رک به آح ۱۱ ص ۱۴-۱۷ و ر ص ۱۷۶-
۱۷۷) ندای مَرَك (آ دایم) در حوالی همدان، و مصافی که به سج انگشت (آ
سج کشت) واقع شد در سنه ۵۲۲ در میان سلطان مسعود و ملک داود بود (رک به
آح ۱۱ ص ۱۲۹)، و چون دای مَرَك و سج انگشت با همدیگر نزدیک بوده اند احتمال
دارد که بواسطه مصاف ثانی الذکر مصف دای مَرَك را سج انگشت تصور کرده است،

الْهَلْكَ^(۱)، رای بد روال ملک و خطر ملک آورد، سلطان فرمود تا از جهت او سرایرده و بونی زدند و باحترام [و] محرمت فرو آوردند و اسباب مطبخ و ترابحاه همه ترتیب کردند، پس سلطان روسه بآذربایجان نهاد بمراعه جمعی ملاحظه محادیل در بونی حلینہ تندید و درجه شہادت یافت^(۲)، شعر

(ایا دانشی مرد بسیار هوش * دگر چہادر آرمده مپوش
کہ تخت و کله چون تو بسیار دید * اریں داستان چند خواهی تنید
رسیدی بحای کہ نتافتی * سر آمد مراد آرو یافتی)^(۳)
تو گیتی چه سازی کہ خود ساختی * جهاندار اریں کار پرداختی^(۴)
تو ای پیر بردحت کس سر را باد * کہ حر مرگرا کس را مادر براد^(۵)
(جهاندار بیش از تو بسیار بود * کہ تخت مہرا سراوار بود
فراوات عم و نادمانی شرد * رفت و جهان دیگر را سیرد
اگر سارہ آہیبی بساے * سہرت بساید عالی بحای)^(۶)
(ترا تنگ تابوت مہرت [و] اس * خورد گنج تو با سراوار کس
نگیرد ر تو یاد فرزد تو * بہ بردنک خویشان و پیوند تو
ر میراث دشنام یابی تو مہر * ہمہ رہر تند یاسع یابی رہر)^(۷)
چین بود تا بود جرح دواب * ناندیشہ ریحہ چہاری روان
و سلطان از آذربایجان ناہدان آمد و لشکری گران تعداد کشید کہ
راشد یسر مسترند سر لشکر کنی داشت میخواست کہ ناشقام بدر بیرون
آید^(۸)، مثل أَلْحَفْدُ صَدَأُ الْقُلُوبِ وَاللَّحَاحُ سَبُّ الْخُرُوبِ^(۹)، کیہ رنگار

(۱) مؤ 18π (۲) دی المصنہ سہ ۵۲۹ (آح ۱۱ ص ۱۶-۱۷، رن

ص ۱۷۷-۱۷۸) (۳) شہ ص ۱۹۹ ص ۱۸-۲ (۴) اصفا ص ۳۵ ص ۱۹

(۵) اصفا ص ۱۵۴ ص ۱۳، مصراع اول جهان را چین است سار و بہاد

(۶) اصفا ص ۳ ص ۱۵-۱۲ (۷) اصفا ص ۱۴۲ ص ۵-۷ (۸) رن (۹) رن

بہ آ در حوادث سہ ۵۲ (ح ۱۱ ص ۱۲۲، رن ص ۱۷۹

سینه‌ست و ستیزه سبب تمسیر و بهره است، در عراق و کهستان فقط سالی عظیم بود^(۱) لشکری برنجی تمام بغداد رسید، و چون راستد آوازه رسید نگرینت و ناصهان آمد و حصار داد^(۲)، مردم مردم میجوردند و سعد الدولة^(۳) والی بود، یکی از ملاحظه مدتی خدمت او^(۴) کرده بود فرصت یافت او^(۵) را کارد رد^(۶)، بیت

جو تخم حنا کاری ای هوشیار • حرار کشتن و کینه ناردت نار

سلطان مسعود امیر المؤمنین المفتی را برادر مسترشد بیرون آورد و بحالفت برو بیعت کرد^(۷) و از بغداد نار گشت و مهبان آمد، جماعتی از امرا یا مُرْسِق^(۸) خداوند لیشر^(۹) سر مخالفت سلطان هم عهد تنه بودند و درخواستها و استدعاهای ناواحب می کردند و بدر لیشر برعراری بودند، سلطان از همدان اول شب بر نشست و عمار پیشین وقت قبوله بدیشان بیوست هم حفته کسرا بیاررد و در میان لشکرگاه حیمه ایتنان هرود آمد، جو امرارا حرشد بگان و دوگان می آمدند و رمین می بوسیدند، f 96a
همرا قبول کرد و از سر گاهستان در گذشت، مثل إِسْتِصْلَاحِ الْعَدُوِّ
بِحُسْنِ الْمَقَالِ آسهل می أَسْتِصْلَاحِهِ بِطُولِ الْقِتَالِ، دشمن را باستالمت بدست^{۱۵}
آوردن حوارتر که بمقاتلت از بیج سر کدن که استیصال دوگانی بود و بیوستن و وصال تن آسانی، شعر

رمانه ر ما بیست چون سگری • ندارد کسی آلت داوری^(۱۰)

(۱) رکه نه رن ص ۱۸ (۲) حلبیه اول از بغداد بموصل رمت بعد نادرینان و از آنجا بهراهی ملک داود ناصهان آمد (رن ص ۱۸ و آ آح ۱۱ ص ۳۶)
(۳) رن و آ سعد الدولة برنقش الرکوی (۴) صمیر راجع است نظریه رائند به سعد الدولة (رکه نه آ آح ۱۱ ص ۴۱) (۵) ۲۶ رمضان سنه ۵۴۲ (رن ص ۱۸ و آ آح ۱۱ ص ۴۱-۴۲) (۶) یعنی دردی الفعه سه ۵۴ بعد از رمین راستد نظریه موصل به بعد از وفات او چنانکه اریبنا معلوم می شود (رکه نه رن ص ۱۱۶، آ آح ۱۱ ص ۴۲) (۷) رکه نه رن ص ۲ note (۸) آ آح ۱۱ ص ۴ (۹) «لشر» بحای لیشر (۱۰) رکه نه رن ص ۲ س ۱۹

رہی کر خداوند سر سر کشید * از اندازہ سر تر باید برسد
 چہ ناخوش بود دوستی با کسی * کہ مایہ ندارد ر دانش سی
 ہر آنکس کہ او گم کند راہ خویش * بد آید نداند پش را کار بیش^(۱)
 وفا چون درختی بود میوہ دار * کجا ہر رمای ہو آید سار^(۲)

۵ و زمستان دیگر بجای بغداد رفت و آنجا محمد حراہہ دار را وزارت
 داد^(۳)، و او مردی منہور و قوی بارو بود با کفایت و شہامت امرار
 فروغی گدائست و حرمت ہی داشت^(۴) و نقد و اندازہ لشکر با پارہ ہی
 داد، امرای حضرت نامہ اتانک فراسفر نوشتند کہ این وزیر سر ما
 استخفاف ہی کند و سلطان را بر تو متعیر کرده است و اگر بوقت خویش
 ۱۰ تدبیر او کرده باید استیلا ریادت یابد، شعر:

چو کاری کہ امروز نایدت کرد * فردا رسد رو سر آرد گرد
 گلستان کہ امروز ناشد سار * تو فردا چی گل نباید نکار^(۵)
 ہر آنکس کہ ما تو بگوید درست * چنان دان کہ او دشمن جان نست^(۶)
 حملہ لشکر بر حصی او یک کلمہ بودند، حکمت مِّن لَّيْلِ نِيَابِ الْكُفْرِ
 ۱۵ أَحَبَّ النَّاسِ تَوَامَ يَلْتِيهِ وَ مَن رَكَّتْ مَطِيَّةَ الظُّلْمِ كَرِهُوا أَبَامَ دَوْلَيْهِ^(۷)، [شعر]
 ہر کہ بر مردمان سر اندارد * جان سرش را رتن در اندارد
 و بریشان کد تک حردی * رو بیارسد یاد حر بندے

۲۰ اتانک فراسفر در خدمت سلجوقنشاہ ار آذربایجان بیامد و بر اعلم نگدشت
 مرعزار سنگ فرود آمد کہ سلطان اورا نامرد کرده بود کہ بیارس رود
 ۲ و برادرش سلجوقنشاہ را ملکی شناسد، فراسفر ار مرعزار سنگ بیعام فرستاد

(۱) تہ ص ۹۶۵ من ۲۲ (۲) ایضاً ص ۹۸۱ من ۲۳، (۳) دُلک فی

سہ ۵۳۳ و محمد حراہہ دار ہو کال الدین محمد بن علی الحارن (رہ ص ۱۸۶)

(۴) رگہ ر ص ۱۸۶ و آح ۱۱ ص ۴۲ (۵) تہ ص ۲۲۴ من ۱۷

(۶) ایضاً ص ۸۴ من ۱۸ (۷) فق ۱۴۵ ۲

که من مذبذب بنگار بروم تا جداوند سر و دست راست محمد خازن من
فرستد و جمله امرا درین با او بار بوزند^(۱)، مثل: ظن العاقل آخ من
یقین الجاهل^(۲)، بیت:

ظن دانا ز دانش نادان * بهتر آمد در آشکار و نهان
تا محمدی در آن ممالعت کرد که سلطان مضطرب شد و محمد خازن را بزیر
علم دست و سر جدا کرد و فراسفر فرستاد^(۳)، شعر:
ر دانا تو نشیدی آن داستان * که سر گوید از گفته پاستان
عاش بررگی هر آنکس که خست * نخستش نباید بچون دست شست
فراسفر پارس رفت و مکورس^(۴) را شکست و سلجوقشاهرا شناسد^(۵)،
وزارت سلطان بقر الملک دادند که کدخدای فراسفر بود^(۶)، چون
فراسفر پارس توانست بودن مکورس^(۷) بار آمد، سلجوقشاه ربحور در
محله ی گریخت او پیش محله آمد رهبر را بوسه داد و گمت من مقام
ولایت از آن تست چرا می باید رفتی. مثل من قصر عن السیاسة صغر
عن الریاسة^(۸)، سلجوقشاهرا با تهر مرد و نقله سید^(۹) فرستاد تا آنها
فرمان یافت، و چون فراسفر مهربان محضت تحت اعلی رسید از سلطان^{۱۵}

(۱) ر ۱۸۲ و آ آح ۱۱ ص ۴۲ (۲) فقی ۱۷۵ ص ۴ (۳) ذلك فی شوال
سنه ۵۴۳ (ر ۱۸۲)، و گمت وزارت سلجوقشاهرا با مکورس شناسد بوده است؛ مور
مات و جانشین مکورس بوده است و مکورس يك سال پیش ازین (در سن ۵۴۳)
در مصاف پنج انگشت (آ یعنی کت) اسیر گشته و نامری سلطان مسعود گشته شد بود
درک به آ آح ۱۱ ص ۴۹، مور به چون نشید که صاحب او مفتول گشت همه آن امری
مخالف را که درین مصاف اسیر کرده بود از روی عیظ قل نمود و یکی از بشار پسر
فراسفر بود و گوید که یکی ر نوعت لشکر کشیدن او بر مورانه هم خواهش انجام
بود ازک به آ آح ۱۱ ص ۴۹-۲ و ۴۶ (۵) ر ۱۸۸ و آ آح ۱۱ ص ۴۶
(۶) ر ۱۱۷ و آ آح ۱ ص ۴۳ (۷) مورانه - ط، ر ۱۸۹ ص ۱۸۹
و آ آح ۱۱ ص ۴۶ (۸) ر ۱۸۹ در (ص ۱۸۹)، از نقله السیاسة آح ۱۱
ص ۴۶

تشریف ملکانه باعث و نادر پیمان شتافت و برحمت خدا رسید^(۱)، و بعد از وفات او حاوی جانباز بزرگ شد^(۲)، و سلطان مسعود از همدان بری شد که سلطان اعظم سمر بر عباس [والی ری] منعیر بود مسعود را فرمود که او را بگیرد و ری رساند^(۳)، حکمت: إِسْتَعِينِ بِالضَّرِّ عَلَى أَعْمَالِكَ وَ اسْتَظْهِرْ بِالرَّحْرِ عَلَى عُمَالِكَ تَلْعُ مَرَادَكَ وَ تَعْمُرُ بِلَاكِكَ^(۴)، شعر:

صدر کن دیر گاه بر اعمال * رحر کن گاه گاه بر عمال
تا نکام و مراد دل بری * شهرت آباد گردد از اموال

f 97a چون سلطان مسعود سری رسید عباس پیش کنهای عرب آورد و استقبال کرد و خدمت های بسدینک واجب دید، او را سلطان برحاید و اگر من مصلحت ندید چه مردی عاری بود^(۵) بدنامی حاصل می آمد، حکمت: إِنَّ حَاجَةَ السُّلْطَانِ إِلَى إِصْلَاحِ نَفْسِهِ أَنْتَهُ مِنْ حَاجَتِهِ إِلَى إِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ لِأَنَّهُ إِذَا أَصْلَحَ نَفْسَهُ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَإِذَا أَحْسَنَ سِيرَتَهُ نَشَتْ وَطَانَتُهُ ثُمَّ بَقِيَ لَهُ حَبِيلُ الْأَحْدُوْتِ وَالذِّكْرِ وَ يَقْوَمُ عَلَيْهِ حَرِيلُ الْغَنَوَةِ وَالْأَحْرِ^(۶)، شعر:

۱۵ یادته چون صلاح خود جوید * بهتر آیدش از صلاح حتم
سیرت بیک نام بیک آرد * قیامت تو آب ساند هم

پس سلطان با همدان آمد و از آنجا ناصبهان شد؛ عند الرّحمن امیر صاحب بود سران امرا ما او یکی شدید در قصد حواجه عمر الملك و سلطانرا بر آن داشتند تا ناصبهان او را بگرفت و نامیر صاحب تار سپرد^۲ چون بدر همدان رسید در گذشت^(۷)، و عند الرّحمن سلطان را مهمانی کرد

(۱) توقی واردیل سنه ۵۴۵ (رک ۷هـ ر ۱۹ ص ۱۹)

(۲) رک ۷هـ آح ۱۱ ص ۵۴ (۵) فوق ۱۴۵ ف (۵) زیرا که با باطنیه پیوسته

حکمت می کرد (رک ۷هـ ر ۱۹ ص ۱۹۱-۱۹۲) (۶) فوق ۱۵۸ ف (۷) ذلك فی سنه

۵۴۴، و حقیق عمر الملك البروجردی حقه روحه مؤید الدن المریمان وزیر السلطان

(ر ۱۹۵-۱۹۶)

که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند از تکفها و بیس کنها و بختها، و بوراه و عهد الرّحمن و عناس در مخالفت سلطان یکی شده بودند و عهد الرّحمن ایشانرا خوانده ناگاهی بوراه محمد و ملکشاه را بدر اصفهان آورد^(۱) و در خدمت سلطان لشکری بود اناک ایلدکرا^(۲) فرمود که مطواع ترین سدگان بود تا از آذربيجان بدو بیوند، و هوره به مرحله رفته بود در راه بغداد که بوراه به پهنان برول کرد و اناک ایلدکر^(۳) نا لشکری گران و امرا و فرمانان نکرمانشاهان خدمت رسید و بجلوان بری آمد که در سردسیرها برستان مثل آن کس ندید بود^(۴)، سلطان چهار ماه برستان بغداد مقام کرد پس راه درسد قرابلی ناذربيجان رفت و ملک ارسال و ملکشاه من سلجوق را که ملازم خدمت بودند قلعه نکریت نامیر مسعود^(۵) نجه بغداد سپرد، و سلطان مراغه آمد و امرای آذربيجان در خدمت حاوی حمله خدمت آمدند^(۶) و مقام بود تا بعد از چند روز در خدمت سلطان نیا به آمدند. مثل من اصلح نفسه^(۷) سلطان در آنوقت حاصك بك ارسال من لشکری را سر کنده بود و^(۸) امرای حضرت را محنت بی آمد و قصد او بی کردند و شکایت نا حاوی بردند تا او را ببرد کردند و در قصد گرفتن او بود. يك روز سلطان را خبر شد بحاوی بیعام داد که من سرا از هر دفع حصم خواندم تو اول قصد حاصگی من کردی، شعر^(۹)

عَلَيْهِ الرِّمَاءُ كُلُّ رِحْبٍ ۰ فَلَمَّا تَنَدَّ سَاعِدُهُ رَمَائِي

(۱) آ در حیات سة ۵۲ ج ۱ ص ۶۱-۶۹، و ر ص ۱۹۱ ک
 بضی حب و ع و ر و ح و ح، ر ص ۹۹، بحی نك بدکر حوی ر دکر
 کد (۲) ر ص ۱۰۰-۱۰۲ ر مسعود ایلدکر، مسعود نکر
 (۳) ر ص ۱۰۲ ر مسعود ایلدکر، مسعود نکر
 (۴) ر ص ۱۰۲ ر مسعود ایلدکر، مسعود نکر

حاولی عدرها خواست و خویشتر را ازین قصد بری کرد، و سلطان
 حاصلک را فرمود تا بیدان روز و چانک سواری خود بحاولی نماید تا
 سلطان در اعزاز و تقریب و افرار و ترحیب و بواجبت او معدور باشد،
 حاولی چون گوی ماختن و اسپ ناحین او ندید انگشت نحیب نگرید و
 مقرر شد که چنین سواری نامبار در هیچ دیار نیست، مثل من آسهر عین
هدیه نلع کله وکرتیه، هر که چشم همت بیدار دارد پای در گردن مراد
 آرد، حاولی حاصلک را نشریف نکو فرمود از اسپ و طوق و سرافسار
 مرصع و کسوت‌های گرانباه و با خدمت سلطان مرستاد^(۱)، شعر^(۲)

کاری که صلاح دولت نست * در کردن آن مکن عیان سست

۱۰ و ارمیانه برنگان آمدند، و ملک سلیمان با عباس از ناحیت اعلم بایط^(۳)
 برول کرده بود تا لشکری بسیار و بورانه با دو ملک محمد و ملکشاہ
 پسران سلطان محمود هم آنجا بود و لشکر سلطان اریتران می شکویدند،
 سلطان پناه با حضرت رحمن برد و ایشانرا نکس می شمرد، شعر

هست الحق تسبیح کار گنای * بار گشس و کارها بجدای

۱۵ تریقی بست بی گلو گیرے * هیچ گوریسه بست بی سیری

راحت و رخ روش و تاریک * همچو هده هزده دان بردیک

چو سلطان مسعود ننگانگ ایتان رسید چانک نامداد و عده مصاف بود
 در تب ملک سلیمان بری شد، عباس از آن مستعرج گشت در ساعت
 ۹۸۸ بر اثر برفت، چون بورانه برین حبر وقوف یافت اندیشناک شد و گشت
 ۲۰ در برابرین حرکت ناگهانی هرآه انداخته باشد، روز دیگر در خدمت
 ملکان براه اصهبان بدر شد، سلطان امیر حاولی را تا لشکری گران بر اثر
 ایتان مرستاد، برسید بار گشت^(۴)، شعر

(۱) رک، رص ذکر سلطان مسعود (۲) از مسوی المی محمود نظامی «در حم

کتاب» (حمه طبع طهران ص ۲۷۷) (۳) کدا صغله یافوت فی معجم البلدان

(۴) ننگ ص ۲۶۶، ر ص ۱-۲-۲

سر دیری کام خویش مگر * کاقبال خودش در آرد ار در
 سلطان ار ایبط برعت و بدر ری تاخر رستم فرود آمد، عباس باردمن
 گریخت، ملك سلیمان با استقبال آمد و رمین موسید سلطان^(۱) اورا بنواحت
 و بری در خدمت می بود و بحاس و میدان حاضر می آمد، امیر صاحب
 عهد الریحین و دیگر امیران سا سلطان گفتند این ملك برادر تست و
 برادر یادشاه حصم ملك ناستد آس نتوان بود که جماعتی اورا بفرسند و
 سر سر عصیان دارند تا نظرفی رود و دل مشغولی آرد، این سخن در
 سلطان اثر کرد بعد از بگاہ سلیمان را در آن حجره که بود موقوف فرمود^(۲)
 و این مشورت با عباس نمود او در ترغیب فرود، و عباس از اردمن
 بخدمت آمد، و چون حاوی ار تاختن بورانه بارگشت ار سلطان موعود^۱
 بود ناناکی بر خویش ملکناه که ار عرب خانوت بود اورا ار قلعه
 مرحین^(۳) بیاوردند و حاوی سپردند، و سلیمان را محروسه فرحین^(۴)
 فرستادند، و سلطان و امرا با در میدان آمدند و حاوی بجام آدر بیجان
 رفت سلطان اورا تشریف داد و محلمت گرانمایه که لایق چنان فرراه و
 بگانه رمانه ناستد و آکفای اورا ار اعیان مثل آن مدول مامول سود^{۱۵}
 مخصوص گردانید، شعر^(۵)

ندان اے برادر که ار تهریار * محوید خردمند هر گوه کار
 یکی آنک بیورگر ناستد اوی * ردشمن ناستد که حکمت روی
 دگر آنک با بر دستار خویش * هر ناکهن^{۱۶} در پرستان خویش^{۱۷}

۱۱) که می حب و رسنه حوسی و هو اصواب صهره، ر رمی، ۱۲) آنک
 ص ۲۷۷، ر ص ۲، و ذلك فی سه ۵۲۱، ۱۳) که می آ، قر فی صفة
 بن برورد و گرج و می محور گرج آج ا ص ۲۹۱ و ۱۲۲۲، ر رحن، رسنه
 حوسی فرس، حب برحن، و حصه بر کلمه معنوم است، ۱۴) این موضع
 مکرر در Filah (در معنی مسکور است و از آن معنوم می شود که بردک که
 بود که موضعی بوده است در میان خردور و خرد، ۱۵) سه ص ۱۲۵
 س ۱۲-۱۱، ۹-۱۰، ۱۱-۱۲

بدارد در گنج را بسنه صحت * همی نارد از تاج سار درخت
 حاوی چون برنگان رسید فصد کرد بعد از آن تیر انداخت رگش بگسخت
 و جان بناد^(۱)، بیت

۱۹۸۵ ار امرار چون کتر گردد سیهره به ندی نگار آید از بن به مهر
 شعر^(۲)

ر ندی یستهای آردت سار * تو در بوستان نعم ندی مکار
 هر ما خرد در دل مرد تند * چو نیعی که گردد ر رنگار کند
 سلطان اتانکی یسر نا امیر عبد الرحمن داد و ولایت گنجه و ازان بدو
 ارزانی داشت^(۳)، مثل مَنْ تَطَرَّي الْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ الْوَأْيِبِ^(۴)، شعر
 هر که فرجام کارها بگرد * از عم روزگار جان نبرد

عبد الرحمن چند امیر را در خدمت یسر سلطان بازان فرستاد و خود در
 حضرت می بود و همواره سلطان را می گفت نور ایه بدو شایسته است می
 باید که از حضرت و خدمت تو نور نماند مَنْ سَرُودَ وَأُورَا بخدمت
آرد، مثل مَنْ اسْتَصْلَحَ الْأَصْدَادَ بَلَغَ الْمُرَادَ، شعر

۱۵ روی در روی هر مراد آرد * چون صلاح عدو بنگه دارد

سلطان احارت داد عبد الرحمن بیارس رفت و سلطان با همدان آمد و
 از آنجا بحرماندگان رفت بملک محمد، و نور ایه و عبد الرحمن بدر
 حرماندگان دست نوس کردند و در خدمت دو سه روز شراب خوردند،
 بعد از آن ملک و نور ایه براه کامله بدر همدان آمدند و سلطان براهی
 دیگر، چون همدان رسیدند سلطان دختر خویش را گوهر خانوم که بحکم
 ملک داود بوده بود بملک محمد داد و ولی عهدش کرد^(۵) و برصای

(۱) ونامه فی حادی ادوی سنة ۵۲۱ ریکه به رن ص ۲-۳-۴ و آ آح ۱۱ ص ۷۷

(۲) نده ص ۵۸۹ س ۲ و ۳۶، (۳) رن ص ۲۱۵، آ آح ۱۱ ص ۶۶،

(۴) فنی ۱۶۶ (۵) رن ص ۲۲۲،

امیر صاحب عد الرّحمن حاجی خود و اناکی ملک محمد سوراه داد و تشریحی چنانک لایق او بود فرمود^(۱)، اناک بوزاه^(۲) بیابت محاسبت بعناس داد تا در حصرت مانند و وزارت شاح الدین یارس داد و او^(۳) در خدمت ملک محمد یارس شد، مثل مَنْ كَثُرَ اعْتِبَارُهُ قَلَّ عِثَارُهُ^(۴)، شعر

هر که بد از رماه برگردد * دولت او روال پدیدرود

عد الرّحمن مجهولست که بحساب گنجه و ازان رود از سلطان در حوالست تا تمس الدین اناک ایلدکرا و خاصک و جهاء الدین فیصرا ما او فرستند که اریشان این بود که در حصرت مانند، مثل مَنْ تَرَكَ حَرَمَهُ آتَانَ حَصْرَهُ، شعر

یاری حرم خود دهد ندرست * هر که در حرم و عرم باشد سست f 99a

سلطان سوی بغداد رفت عناس در خدمت و تاح الدین وریر و امرایی که با عد الرّحمن رفته بودند همه بندگان یکدل و جان سیار و ار سگالتش عد الرّحمن و سوراه آگاه و [ما] سلطان گفته که هرگاه که دست یابیم بر دشمن ملک انفا نکیم، مثل مَنْ لَمْ يَسْتَشِرْ لَمْ يَسْتَظْهِرْ، شعر

۱۵

هر که بی ستورت رود در کار، محفت بیابد استظهار

تا يك جد حر بغداد رسبد که عد الرّحمن را بر آن سوی گنجه که لشکر بشکوری فرستاد نکشند^(۵) و حاصلک اناکی بسر نگرمت، مثل مَنْ أَحْكَمَ التَّعَارِيحَ أَحْمَدَ الْعَوَاقِبَ^(۶)، شعر

عاقبت يك باشد آنکس را * که هر آرمایش آید يك

سلطان محم الدین بسر عد الرّحمن را بر محاید اما از شکی تعدد معرول

(۱) تک ص ۲۶۷، ح عد الرّحمن، بی سوراه

(۲) ف ۱۶۶، رش بری شرح ر به ر ص ۳۱۶-۳۱۷ و در حوادث

س ۵۴۱ (ج ۱۱ ص ۲۶)

کرد و خلخال بناد، حکمت آفین علیٰ حیدک سبت عطاءیک و اصریف
 الیہم حسن عابنیک و ارضانیک فایہم اهل الآئعہ (۱) و انجیدو و حطہ
 السنہ و الرعیو و سبوف الملک و السلطان و حصون الممالک و اللدان
 یہم تدفع (۲) العوادی و تقهر (۳) الاعادی و یترک التحلل و یصطط العبل
 ہ فقو صعبہم یقو (۴) امرک و اعین فقیرہم یسند آررک و آتجہم قتل
 العرض و احترہم عند العرض و لا تبت منہم الا الوفی الکیمی
 الیدی لا یعدیل عن الوفاء و لا یکل عن الہبحاء فان المراد یہم قوہ
 العدو لا کثرہ العدو، وان اصابت (۵) احدی و فعدہ تددہ لہا فلا تمح اسبہ
 و لا تمعہ رسبہ و ان قتل فی طاعتک و استشهدت تحت رابنک فاکمل
 ا نیہ و احطہ فی اہلیہ و دویہ فان ذلک مہا یریدہم رعنہ فی حیدمتک
 و یسئل علیہم بدل الارواح و المہج فی نصرہ دولتک و طاعتک (۶)،
 بررگان گفہ اند کہ لشکرا بعض و عطا و حس عابت و ارضا ہرج
 بیکونر دارید تا حمیت درگاہ و ملارمت نارگاہ و حط رعیت کسد کہ
 ایشان شمشیر ملک و حصار ولابت ناسد بدیشان قہر دیمان کردہ شود
 ۱۵ و ناید کہ آرمایش ایشان بیش ار ککار کسد و وفادار و در کاررار
 ۱۶ ۱۶۸۸ بایداررا برگریسد و در عدت و استظہار کوتشد نہ در عدد سبار، و
 اگر در مصافی یکی کشتہ آید نامش ار حریدہ سدگان مسترید و فرردشرا
 بیکو دارید تا رعیت دیگران در سبارش جان ریادت شود و جان فدای
 دولت و طاعت سما کسد، و جون حر کشتن عند الرحس بعداد رسید
 ۱۷ عباس نا حلیہہ مفتی متفق بود کہ رور عید جو سلطان ہمار آید بصحرا
 اورا بگریسد، اتفاقرا رور عید نارای عظیم آمد جانک ار جانہ بیرون
 نتایست آمدن، حق تعالی دفع آن شرار سلطان نکرد، بعد ار یک ہفتہ

(۱) آ الآئعہ (۲) آ تدفع (۳) آ تقهر (۴) آ یقو (۵) آ نکل

(۶) کد و لعلہ اصبت، (۷) من 155—164

معلوم شد که عباس مستعرتنه بود و قصد گریختن داشت، او را سرا
 خواندند و فروگرفتند و سرش از تن جدا کردند و حنّه از دیوار باغ
 نیکار دحله انداختند^(۱)، مثل مَنْ كَثُرَ طَلَبُهُ وَ اَعْتَدَ آوُهُ قَرَبَتْ هَلْكُهُ
 وَ فَنَاءُؤُهُ، تعر:

تو تخم بدی تا توانی مکاره جو کاری ترا بر دهد روزگار
 کسی را کجا کور سد رهمن * نماند براه درار اندروب^(۲)
 کسی را که خون ریختن پیته گشت * دل دشمن از روی بر اندیشه گشت
 بربرد خونش سدان هم نشان * که او ریخت خون سر سرکشان
 میان کشتن عند الزحمن و عباس یکماه بود، سلطان تاح النبی را معروف
 کرد و با یارس فرستاد و بیعام سوز انه داد که دیدی که ما هم عهدان
 توجه رفت اگر ترا نیز آروست که بدیشان در رمی سم الله، مثل
 مَنْ اَمْ يَعْتَزُّ بِالْاَيَّامِ اَمْ يَتَرَجَّرُ بِالْهَلَامِ^(۳)، تعر
 هرکرا روزگار یسد سداد * ملامت ر بد نگشت آراد

وزارت مؤید النبی طهرانی داد^(۴) که کمال فصل و جمال عدل و عمارت
 دانش داشت و نعطیتی تمام دولت پیش او نهاد و او را از دانش و
 ادب و شعر و لغت عرب حقی و اعر و قسطی کامل بود، ریست تاح و
 تحت سلطان بود و در عظمت او امروود، و این قصیده هشتاد بیت

(۱) رآءه در ص ۲۱۷ و آءح ۱۱ ص ۲۶-۷۷، و ذلك في دي انعمه ص ۵۴۱،

(۲) نه ص ۱۹۲ ص ۲۸، (۳) في ۵۵-۶۵ طاهراً مصنف اشتباه بوده

است در میان مؤید النبی طهرانی و شمس النبی ابو العیوب اندرکری که بعد تاح
 النبی مصف وزارت یافت، مؤید النبی طهرانی چنانکه از جمله کتب تاریخ واضح می
 گردد در ص ۵۱۴ (یعنی ۲۸ مان قبل ازین) مقول گشته بود آءه در ص ۲۴۲
 و آءح ۱ ص ۲۱۶ و در ترجمه حل وی در تاریخ ابن خلکان در حرف ح،
 مسعود او را در ص ۵۱۴ وزارت داد و مدت وزارت و فقط يك سال و نه ماه
 بوده است،